

ملاقات بانوی سالخورده

فردريك دورنہات

ترجمہ: حمید سہندریان



ملاقات بانوی سالخورده

کمّدی تراژدی در سه پرده

نوشته‌ی فردريك دورنمات

ترجمه‌ی حميد سمندريان

ترجمه‌ی این نمایشنامه در سال ۱۳۴۲ پایان رسبد . در تنظیم
اشعار متن و همچنین «کر» پایان نمایشنامه، مرحوم فروغ فرخزاد
مرا بسیار یاری کرد. اکنون که این کتاب به چاپ میرسد به
فروغ تقدیمش میکنم

ح . س



ملاقات با نوی سالخورده اجرای وین

اجرای تمام یا قسمتی از این نمایشنامه و یا اقتباسی و نقل آن، بهر صورتی
که باشد، بدون اجازه‌ی کتبی مترجم ممنوع است.

نظری کوتاه به کارنامه‌ی « دورنمات »

- ۱۹۲۱ : در پنجم ژانویه « فردریک (فریدریش) دورنمات » در « کنول فینگن » (از توابع « برن » پایتخت سویس) متولد میشود . پدر او «راینهولد دورنمات» ، کشیش پروتستان، و پدربزرگ او «اولریش دورنمات» سیاستمدار معروف و سراینده‌ی اشعار تند و انتقادی و «ساتیر» می‌باشد .
- ۱۹۴۱ : شروع تحصیلات دورنمات در رشته‌ی ادبیات و فلسفه در زوریخ و برن . دورنمات شروع به نقاشی میکند . مطالعاتی بر روی آریستوفان، کیرکه گارد ، هیم ، و بعدها بر روی کافکا .
- ۱۹۴۳ : اولین تلاشهای دورنمات در زمینه‌ی نویسندگی : نمایشنامه‌ای که هرگز چاپ و اجرا نشد، بنام « کمدی » و قطعاتی بنام «شب کریسمس» و «مأمور شکنجه» .
- ۱۹۴۵ : اولین نوشته‌ی دورنمات بنام «پیرمرد» (داستان) در روزنامه‌ی معروف شهر برن «Der Bund» به چاپ میرسد . همچنین : «تصویر سیزیفوس» و «مدیرتئاتر» . در همین سال نمایشنامه‌ی «این نوشته شد» را شروع میکند .
- ۱۹۴۶ : «این نوشته شد» را پایان میرساند . همچنین داستانهای «تله» ، «پیلاتوس» و نمایشنامه‌ی رادیوئی «همزاد» .
- ۱۹۴۷ : دورنمات با «لوتی گایسلر» ازدواج میکند .
- ۱۹ آوریل همین سال : اولین اجرای «این نوشته شد» در تئاتر «شاوشپیل‌هاوس» در شهر زوریخ . این نمایش با جنجال و عکس‌العمل شدید مردم روبرو میشود .
- انتشار یک کتاب شامل نقاشیهای دورنمات .
- نمایشنامه‌ی «کور» رامی‌نویسد . همچنین زمانی که بعداً ، در سال ۱۹۵۲ قسمتی از آن بنام «شهر» منتشر میشود .
- ۱۹۴۸ : اولین اجرای «کور» در تئاتر دولتی «بازل» و نوشتن نمایشنامه‌ی «رمولوس کبیر» و «اسکچ» هائی برای اجرا در کاباره .
- ۱۹۴۹ : اولین اجرای «رمولوس کبیر» در تئاتر دولتی «بازل» .
- در اکتبر همین سال نمایشنامه‌های دورنمات برای اولین بار در کشور آلمان بصره میرود . («رمولوس کبیر» در شهر «گوتینگن»)
- ۱۹۵۰ : رمان «قاضی و جلاداو» و نمایشنامه‌ی «ازدواج آقای میسی‌سیپی» .
- ۱۹۵۱ : رمان «سوءظن» و نمایشنامه‌ی رادیوئی «دادخواست علیه سایه‌ی الاغ» و داستان «سگ» .
- در همین سال دورنمات شروع به نقدنویسی میکند، که در نشریه‌ی «Weltwoche» بچاپ میرسد .
- ۱۹۵۲ : در ۱۶ مارس اولین اجرای « ازدواج آقای میسی‌سیپی » در «کامراشپیل» مونیخ .

- داستانهای «تونل» و «آقای ایکس به مرخصی میرود» را می‌نویسد که به چاپ نرسیده است .
- در همین سال ۹ قطعه به نثر از دورنمات تحت عنوان «شهر» منتشر میشود .
- نمایشنامه‌های رادیوئی «استرانیتسکی وقهرمان ملی» و «گفتگوی شبانه با یک انسان منفور» را می‌نویسد .
- اولین اجرای نمایشنامه‌های دورنمات به زبانهای خارجی : «این نوشته شد» در فرانسه .
- ۱۹۵۳ : نمایشنامه‌ی «فرشته‌ای به بابل می‌آید» نوشته‌شده و در «کامراشپیل» مونیخ اجرا میشود .
- ۱۹۵۴ : نمایشنامه‌های رادیوئی «هرکول و طویله‌ی اوجیاس» و «اقدامات وگا» .
- کتاب معروف دورنمات بنام «مسائل تئاتر» منتشر میشود .
- دورنمات «ازدواج آقای میسی‌سیپی» را شخصاً در تئاتر دولتی شهر «برن» کارگردانی میکند .
- ۱۹۵۵ : رمان «مردیونانی در جستجوی زن یونانی» .
- نمایشنامه‌ی «ملاقات بانوی سالخورده» .
- اولین اجرای «ملاقات بانوی سالخورده» در تئاتر زوریخ .
- ۱۹۵۶ : نمایشنامه‌ی رادیوئی «پنچری» (که بعدها بصورت داستان درآمد و همچنین برای تلویزیون تنظیم شد : ۱۹۵۸ در ایتالیا و ۱۹۶۰ در امریکا) .
- نمایشنامه‌ی رادیوئی «غروب روزهای آخرپائیز» . (بعدها صحنه‌ای شد و در ۱۹۵۹ در «تئاتر رنسانس» در شهر برلین بروی صحنه آمد) .
- تغییراتی در «ازدواج آقای میسی‌سیپی» و انتشار مجدد آن .
- در اکتبر همین سال دورنمات «ملاقات بانوی سالخورده» را در «تئاتر بازل» شخصاً کارگردانی میکند .
- ۱۹۵۷ : «قاضی وجلادا» را برای فیلم تلویزیونی سناریو میکند .
- سناریوی «در روز روشن اتفاق افتاد» را برای سینمای آلمان می‌نویسد .
- متن داستان «قول وقرار» را کامل میکند .
- در «فرشته‌ای به بابل می‌آید» و «رمولوس کبیر» تغییراتی میدهد .
- با «ماکس فریش» درام‌نویس بزرگ سوییسی قرار همکاری میگذارد و طرح نمایشنامه‌ای را می‌ریزد که در جواب «بیدرمن و آتش‌افروزها» ی این نویسنده باشد (باکشت‌لینگ در نقش اول نمایشنامه) ولی همکاری این دونویسنده عملی نمیشود .
- ۱۹۵۸ : «پیتر بروک» ملاقات بانوی سالخورده را در نیویورک به صحنه میبرد .
- ۱۹۵۹ : اولین اجرای «فرانک پنجم – اپرای یک بانک خصوصی» در تئاتر زوریخ .
- ضمن دریافت «جایزه‌ی شیلر» در شهر «مانهایم» ، گفتاری ایراد

میکند که بعدها تحت عنوان « دربارهی شیلر » بصورت کتاب منتشر میشود .

در دسامبر همین سال دورنمات « ملاقات بانوی سالخورده » را بصورت « تئاتر مجلسی » تنظیم و در « تئاتر آتلیه » شهر برن کارگردانی میکند .

۱۹۶۰ : اجرای ملاقات بانوی سالخورده در شهر میلان .
« ازدواج آقای میسی سیپی » را بصورت سناریو در میآورد و کشور آلمان آنرا فیلم میکند .

تغییرات عمده در « فرانک پنجم - اپرای یک بانک خصوصی » .
نوشتن رمانی بنام « دادگستری » که تاکنون بچاپ نرسیده است .
نمایشنامه‌ی « فیزیکدانها » .

۱۹۶۱ : اولین اجرای « فیزیکدانها » در تئاتر « زوریخ » .
۱۹۶۲ : نمایشنامه‌ی رادیوئی « هرکول و طویله‌ی اوجیاس » تغییراتی میدهد و آنرا به صحنه‌ای تبدیل میکند .

۱۹۶۳ : « پیتر بروک » در « رویال شکسپیر کمپانی » لندن « فیزیکدانها » را ب صحنه میبرد .
نمایشنامه‌ی « شهاب آسمانی » (مته‌ثور) .

۱۹۶۴ : در همین سال « فوکس قرن بیستم » ، « ملاقات بانوی سالخورده » را به کارگردانی « برنارد ویکلی » (کارگردان آلمانی) با شرکت اینگرید برگمن و آنتونی کوئین بصورت فیلم در میآورد (در تهران بنام « دیدار » نشان داده شد) .

۱۹۶۵ : تغییراتی در « شهاب آسمانی » و همچنین نوشتن یک داستان که تاکنون منتشر نشده است و در آن یک جلسه سری در کاخ کرملین بصورت کمدی تند انتقادی نوشته شده است .

۱۹۶۶ : اولین اجرای « شهاب آسمانی » در تئاتر زوریخ و بعد در شهرهای آلمان نظیر هامبورگ ، مونیخ و غیره .
در پاییز همین سال دورنمات « فرانک پنجم » را بشکلی که قبلا در شهر « بوخوم » تنظیم و اجرا شده بود در رادیو تلویزیون هامبورگ کارگردانی میکند .

۱۹۶۷ : نمایشنامه‌ی « بازگشتی » در زوریخ بروی صحنه می‌آید و دورنمات نوشتن « تصویر یک سیاره » را شروع میکند .

در اکتبر همین سال دورنمات برای اولین بار تصمیم به قبول یک شغل ثابت میگردد و با شروع فصل تئاتری ۶۹-۶۸ ریاست تئاتر بازل را مشترکاً با « ورنردو گلین » بعهده میگیرد . اولین نقشی او برای این تئاتر اجرای یکی از آثار « آریستوفان » و اجرای « فاوست قدیمی » اثر « گوته » میباشد .

۱۹۶۸ : بنابعد « پیترنول » مفسر سیاسی و درام نویس ، دورنمات در دانشگاه « مانیس » کنفرانسی میدهد که بعد تحت عنوان « دراماتورژی مختصر سیاست » بصورت کتاب منتشر میشود .

در سپتامبر همین سال نتیجه‌ی همکاری « دورنمات - دو گلین »

در تئاتر شهر بازل با نمایشنامه‌ی « شاه یوهان » به کارگردانی دوگلین بروی صحنه می‌رود .

۱۹۶۹ : دورنمات بر مبنای نمایشنامه‌ی «رقص مردگان» اثر معروف «اگوست استریندبرگ» نمایشنامه‌ی جدیدی می‌نویسد بنام «بازی استریندبرگ» «Play Strindberg» که در همین سال اجرا میشود .

در مارس همین سال دست به نوشتن و انتشار سلسله مقالاتی سیاسی و اجتماعی می‌زند که در نشریه‌ی هفتگی و جدید زوریخ بنام «Sonntags - Journal» بچاپ میرسد .

برای فصل دوم تئاتری بازل ، دورنمات اجرای « مینافن بارنهم» اثر «لسینگ» و اقتباس آزادی از «تیتوس آندرونیکوس» اثر «شکسپیر» و «ازدواج آقای میسی‌سیپی» را با تغییرات جدید در نظر دارد . اما بین دورنمات و سازمان تئاتر بر سر کیفیت اجرای این نمایشنامه‌ها اختلاف می‌افتد و دورنمات کناره‌گیری خود را از ریاست این تئاتر اعلام و در نشریه‌ی «Sonntags - Journal»

تسویه حساب میکند و می‌نویسد : «... باید اقرار کنم که در این تئاتر دیوانگان ، از همه دیوانه‌تر من بودم ...»

در ۲۵ اکتبر این سال ، دورنمات جنجال عجیبی برآه می‌اندازد ، زیرا در هنگام اخذ جایزه‌ی بزرگ ادبی شهر برن ، این جایزه را بلافاصله پس از دریافت به چپ‌های افراطی « سرگیوس گولوبین» و دوستان او واگذار میکند .

۱۹۷۰ : نوشتن «تصویر يك سیاره» را پایان میرساند .
بعنوان «مشاور هنری» به تئاتر زوریخ می‌آید . اولین اقدام او اقتباس و دوباره‌نویسی نمایشنامه‌ی «فاوست قدیمی» اثر گوته میباشد .

۱۹۷۱ : اولین اجرای «تیتوس آندرونیکوس» .
اولین اجرای «تصویر يك سیاره» .

۱۹۷۲ : دورنمات برای مدیریت تئاتر شهر زوریخ در نظر گرفته میشود . ولی از قبول این سمت خودداری میکند و در مصاحبه‌ی تلویزیونی اخیر اعلام کرد: ترجیح میدهم به درام نویسی ادامه دهم .

در این مختصر سعی شده است تنها به فهرست و تاریخ آثار دورنمات اشاره‌ای شود . آنچه به کیفیت آثار ، فلسفه و جهان بینی ، و تکنیک نویسندگی دورنمات مربوط می‌شود ، - بخصوص راز گسترش نمایشنامه‌های او در پهنه‌ی تئاتر جهانی - مطالبی است که از فرصت این کتاب خارج است و شاید بعدها به انتشار آن دست زدم .

آدمهای بازی :

کلرزاخاناسیان ، فامیل پدری و شر ،
میلیاردر ، صاحب نفت ارمنستان .
شوهرهای هفتم - هشتم - ونهم او
پیشخدمت

آدامس میچوند		تویی
		روبی
نابینا		کوبی
		لوبی
		ایل
		زن او
		پسر او
		دختر او
		شهردار
		کشیش
		معلم
		دکتر
		پلیس
		همشهری اول
		همشهری دوم
		همشهری سوم
		همشهری چهارم
		نقاش
		ورزشکار
		زن اول
		زن دوم

ملاقات کنندگان :

ملاقات شوندگان :

دیگران :

دوشیزه لوئیز
رئیس ایستگاه
رئیس قطار
مأمور قطار
مأمور اجرا
خبرنگار اول
خبرنگار دوم
گوینده‌ی رادیو
فیلمبردار

مزاحمین :

شهر کوچک کولن

محل واقعه :

حال

زمان :

پرده‌ی اول

(صدای زنگ يك ايستگاه راه آهن ، وبعد پرده باز ميشود . تابلوئی)
(ميبينيم كه روى آن كلمه‌ی « گولن» نوشته شده . اين ، ظاهراً نام شهر مخروبه)
(وفلاكت زده‌ای است كه در ته صحنه بطور مختصر نقاشی شده . ساختمان ايستگاه)
(راه آهن نيز بصورت مخروبه درآمده است . محصور يا غير محصور بودن ايستگاه)
(راه آهن ، بسته به طرز ساختمان راه آهن در كشوری است كه اين نمايش در آن)
(اجرا ميگردد . يك برنامه‌ی حركت قطارها كه نصف آن پاره شده بديوار)
(چسبيده است . يك سوزن تعويض ريل زنگ زده . يك در و روى آن جمله‌ی :
(« ورود ممنوع» . در وسط صحنه : خيابان راه آهن كه آنهم بطور ساده مشخص
(شده . طرف چپ : يك اطاقك لخت ، با سقف سفالی و اعلانهای پاره پاره‌ای كه)
(روى ديوارهای بي پنجره‌ی آن است . طرف چپ اطاقك نوشته‌اند : « زنانه»)
(و طرف راست : « مردانه» . تمام اين محيط در آفتاب سوزان پائيز غوطه‌ور)
(است . مقابل يك اطاقك نيمكتی قرار دارد و چهارمرد ژنده پوش روى آن نشسته‌اند .
(مرد پنجمی كه سر و وضع او هم مثل چهار نفر ديگر بشكل غير قابل توصيفی)
(شندر پندری است ، روى يك پارچه پهن و طويل جمله‌ی : «خوش آمدی)
(كلری» را با رنگ قرمز می‌نويسد . اين شعار ظاهراً برای استقبال از کسی)
(نوشته ميشود . صدای رعد آسای يك ترن سريع‌النير در حال عبور شنیده ميشود .
(رئيس ايستگاه سلام ميدهد . مردانی كه روى نيمكت نشسته‌اند با حركت سرهای
(خود از چپ براست ، عبور ترن را نشان ميدهند)
اولی - « گودرون» . سرويس هامبورگ - ناپل .
دومی - ساعت يازده و بيست و هفت دقيقه هم «رولند خروشان» سرويس ونيز -
استكهلم ميرسه .

سومی - تنها تفریحی که برای ما باقی مانده اینه که آمد و رفت قطارها را تماشا کنیم .

چهارمی - پنج سال پیش «گودرون» و «رولند خروشان» توی «گولن» نگه میداشتند . «دیپلمات» و «لورلی» هم همینطور . تمام قطارهای معتبر .
اولی - قطارهای معتبر جهانی .

دومی - اما حالا دیگه ترنهای عادی هم اینجا نگه نمیدارن . فقط ساعت دو قطاری که از کافینگ میاد، و یک و سیزده دقیقه هم قطار عادی کالبرشتات .
سومی - ما مفلس شده ایم .

چهارمی - کارخونه‌های واگنر خراب شده .
اولی - بوکمان ورشکست شده .

دومی - کوره‌های آهنگری میدان خورشید خاموش شده .
سومی - از مدد معاشی که دولت به بیکارها میده زندگی میکنیم .
چهارمی - با آش مجانی زنده ایم .

اولی - زنده ایم ؟

دومی - جون میکنیم .

سومی - سقط میشیم .

چهارمی - تمام شهر .

(صدای زنگ ایستگاه)

دومی - دیگه وقتش رسیده که خانم میلیاردر بیاد . میگن تو کالبرشتات یه مریضخونه ساخته .

سومی - تو کافینگ یه شیرخوارگاه و توی پایتخت هم یه کلیسا درست کرده .
نقاش - داده «سیمت» نقاش ناتورالیست ازش تابلو کشیده .

اولی - بنارم باین ثروت . نفت ارمنستان مال اونه ، راه آهن امریکای غربی ،
کمپانی رادیوی امریکای شمالی ، و محله‌های خوشگذرونی هنگ کنگ .
(سر و صدای یک قطار . رئیس ایستگاه سلام میدهد . مردها عبورترن)
(را از راست به چپ با حرکت سر نشان میدهند)

چهارمی - «دیپلمات» .

سومی - در صورتیکه سابقا اینجا یک شهر متمدن بود .

دومی - جزو شهرهای درجه اول مملکت بود .

اولی - درجه اول اروپا .

سومی - «برامس» اینجا یه کوارتت نوشته .

چهارمی - «گوته» یکشب تو این شهر خوابیده . تو هتل «آپوستل طلائی» .

سومی - «برامس» اینجا یه کوارتت نوشته .

(صدای زنگ)

دومی - «برتولد شوارتس» باروترو اینجا اختراع کرده .
نتاش - بنده هم مدرسه‌ی هنرهای زیبا رو با موفقیت تموم کردم . اما حال کارم
چییه ؟ تابلو نویسی !

(صدای ترن . از طرف چپ يك مامور قطار مثل اینکه از قطارپائین)
(پریده باشد بصحنه وارد میشود)

مامور قطار - (باصدای بلند و کشیده) گولن !

اولی - قطار عادی کافیگن .

(يك مسافر که از ترن پیاده شده است از سمت چپ ظاهر میشود ،
(از مقابل نیمکتی که چهار نفر مرد روی آن نشسته‌اند عبور میکند)
(و به اطاقکی که روی آن کلمه‌ی «مردانه» نوشته شده داخل میشود)

دومی - مأمور اجراست .

سومی - میره اموال شهرداری رو ضبط کنه .

چهارمی - از نظر سیاسی هم وضعمون خیلی تماشاییه .

رئیس ایستگاه - (علامت را بالا نگه میدارد) حرکت !

(از طرف شهر، شهردار، معلم، کشیش، ایل - که تقریباً شصت و پنج)
(ساله است - وارد صحنه میشوند . همگی لباسهای مندرس دربر)
(دارند)

شهردار - مهمان عالیقدر ما با قطار عادی يك وسیزده دقیقه‌ی کالبرشتات میرسه .
معلم - کر مخلوط و گروه جوانان سرود میخونه .

کشیش - ناقوس آتش نشانی نواخته میشه . اونو هنوز گرو نگذاشته‌ایم .

شهردار - تو میدون شهر ارکستر دولتی موزیک میزنه . اتحادیه ورزشکاران هم

بافتخار خانم میلیاردر يك هرم درست میکنه . بعد هم در «آپوستل

طلائی» غذا صرف میشه . متاسفانه وضع مالی ما اجازه نمیده که موقع

شب ، کلیسای بزرگ و شهرداری رو چراغانی کنیم .

(مامور اجرا از اطاقک بیرون میآید)

مامور اجرا - سلام آقای شهردار . مخلص جنابعالیم .

شهردار - اینجا چی میخواید آقای مامور اجرا ؟

مامور اجرا - آقای شهردار خودتون بهتر میدونن ! کار بزرگ و بسیار پر مسئولیتی

بمن واگذار شده . میدونین يك شهر تموم رو ضبط کردن یعنی چی ؟

شهردار - توی شهرداری غیرازيك ماشین تحریر کهنه چیز دیگه‌ای پیدا نمیکنین .

مامور اجرا - آقای شهردار موزه‌ی محلی گولن خاطرشون نیست .

شهردار - سه سال پیش هرچی بود فروختیم به آمریکا . صندوقهای ما خالیه . دیگه

کسی مالیات نمیده .

مامور اجرا - باید تحقیق کرد علتش چیه . مملکت داره ترقی میکنه ، اونوقت دست برقضا گولن با اون کوره‌های آهنگری میدان خورشیدش ورشکست میشه .

شهردار - این وضع برای خود ما هم يك معمای اقتصادی شده .

اولی - ضربتی است که فراماسونها باین شهر زده‌اند .

دومی - همه‌اش زیر سر یهودیهاست .

سومی - سرمایه‌داری بزرگ کمین کرده .

چهارمی - سر نخها دست کمونیزم بین‌المللیه .

(صدای زنگ)

مامور اجرا - بالاخره یه چیزی گیر میارم . چشمهام مثل چشم عقاب تیزه . میرم

تو شهرداری یه دیدی میزنم . (خارج میشود)

شهردار - بهتره حالا مارو بچاپه تا بعد از او مدن خانم میلیاردر !

(نقاش نوشته را تمام کرده)

ایل - اینجوری که همیشه آقای شهردار . جمله‌اش خیلی خودمونیه . باید می -

نوشتیم «خوش آمدید کلر زاخاناسیان» .

اولی - بابا اون «کلری» خودمونه

دومی - «کلری وشر»

سومی - تو این شهر بزرگ شده .

چهارمی - پدرش اینجا معمار بود .

نقاش - خوب ، پس اول پشت پارچه مینویسم «خوش آمدید کلر زاخاناسیان» .

بعد وقتی خانم میلیاردر تحت تاثیر قرار گرفت و احساساتی شد ،

اونوقت میتونیم روی کنیبه‌رو بطرفش برگردونیم .

دومی - «بورزیانر» . زوریخ - هامبورگ .

(يك قطار سریع‌السير جدید از راست به‌چپ عبور میکند)

سومی - انگ سروق می‌آد . آدم میتونه ساعتشو از روی اون میزون کنه .

چهارمی - معذرت می‌خوام ، مگه تو این شهر دیگه کسی ساعت داره ؟

شهردار - آقایون ، خانم میلیاردر تنها امید ماست .

کشیش - بعد از خدا .

شهردار - بعد از خدا .

معلم - اما خدا دست توجییش نمیکنه .

شهردار - شما با اون دوست بودید ایل ، پس دیگه همه‌چی بدست شماست .

کشیش - شما دو نفر در گذشته از هم جدا شدید . من جسته گریخته یه داستان

مبهمی شنیدم . آیا در مقابل کشیش خودتون مطلبی برای اعتراف

کردن دارید؟

ایل - ما باهم خیلی دوست بودیم. هر دو جوون، و پر حرارت. هرچی باشه، آقايون، من چهل و پنج سال پیش به مرد رشید گردن کلفت بودم و اونهم ... کلاراهم، هنوز موقعیکه تو انبار غله‌ی پیترو توی تاریکی مثل یه تکه نور در مقابلم میدرخشید توی نظرم مجسمه. همینطور وقتیکه توی جنگل کنرادزوایلر پا برهنه توی خزه‌ها و برگهای خشک درختها میدوید. با اون موهای سرخ، که باد اونها رو پربشون میکرد. فرز و چالاک، مثل سنبله‌ی گندم باریک و خوش ترکیب، نرم و لطیف. اون يك فتنه‌ی خوشگل و افسونگر بود. روزگار مارو از هم جدا کرد. فقط روزگار. خوب پیش میاد دیگه.

شهردار - برای نطق کوتاهی که باید موقع ناهار در هتل آپوستل طلائی بکنم، لازمه که اطلاعاتی درباره خانم زاخاناسیان در اختیارم گذاشته بشه.

(يك دفترچه یادداشت از جیب خود بیرون می‌آورد)

معلم - من تمام پرونده‌های سابق مدرسه‌رو مرور کردم. متأسفانه نمره‌های کلارا و شر فوق‌العاده بده. همینطور هم انضباطش. فقط در گیاه‌شناسی و جانور شناسی يك نمره‌ی متوسط گرفته.

شهردار - (یادداشت میکند) خیلی خوب. متوسط در گیاه‌شناسی و جانورشناسی. این خوبه.

ایل - در اینمورد من میتونم به آقای شهردار کمک کنم. کلارا عدالت‌رو خیلی دوست داشت. خیلی زیاد. یکروز يك ولگردرو بزندان میبردن، کلارا با سنگ به پلیس حمله کرد.

شهردار - عدالت دوستی. بدنیست، همیشه تاثیر میکنه. اما بهتره جریان سنگ زدن به پلیس‌رو مطرح نکنیم.

ایل - در ضمن خیلی هم نیکو کار بود. هرچی داشت با مردم قسمت میکرد. یکروز برای يك بیوه‌زن فقیر سیب‌زمینی دزدید.

شهردار - علاقه به نیکو کاری. اینو حتماً باید بگم آقايون. از همه مهمتره. خوب، کسی یادش نمی‌آد که پدر او، بنائی چیزی ساخته باشه؟ تذکرش نطقم‌رو موثرتر میکنه.

همه - هیچکس نمیدونه.

(شهردار دفترچه یادداشت خود را میبندد)

شهردار - من برای کار مربوط بخودم آماده‌ام. بقیه را هم دیگه باید ایل انجام بده.

ایل - میدونم . زاخاناسیان باید چند میلیون بسافه .
 شهردار - چند میلیون . نظریه‌ی کاملاً درستیه .
 معلم - مشکل ما با تاسیس يك شیرخوار گاه حل نمیشه .
 شهردار - ایل عزیزم . شما از مدتها پیش محبوب‌ترین شخصیت در گولن هستید .
 من در بهار آینده استعفا میدم . روی این اصل بادستجات مخالف
 تماس گرفتم و توافق کردیم که شما برای جانشینی من پیشنهاد
 بشید .

ایل - ولی آخه آقای شهردار .
 معلم - من این پیشنهادو صددرصد تأیید میکنم .
 ایل - آقایون ، از موضوع دور نشیم . من میخوام اول وضعیت نکبت‌بار خودمونو
 برای کلارا تشریح کنم .
 کشیش - اما بااحتیاط . خیلی مواظب باشید .
 ایل - باید بازیگر کی اقدام کنیم . از نظر روانشناسی باید درست پیش بریم .
 يك استقبال ناجور توی راء‌آهن میتونه کارهارو بکلی خراب کنه .
 فقط باهوزيك شهرداری و کر مخلوط کار تمام نیست .

شهردار - در این مورد حق با ایله . چون هرچی باشه این لحظه خیلی حساسه .
 خانم زاخاناسیان به‌خاک میهن خودش قدم میگذااره ، خودشو در
 خانه‌ی خودش حس میکنه ، به هیجان می‌آد ، اشک شوق تو چشمهاش
 حلقه ، میزنه ، محیط مانوس و چهره‌های آشنا میبینه . طبیعیه که من
 اون موقع مثل حالا یکتا پیراهن اینجا وانمی‌ایستم . بلکه لباس سیاه
 رسمی تنه و کلاه سیلندر سرم گذاشتم . خانم پهلوم می‌ایسته ، دوتا
 نوه‌ام در حالیکه لباس سفید پوشیده‌اند ، دسته گل بدست جلوم
 می‌ایستند . خدایا ، کاشکی همه‌چیز سرموقع حاضر شده باشه .
 (صدای زنگ)

اولی - «رولند خروشان» .
 دومی - ونیزاستکهلم . یازده ویست وهفت دقیقه .
 کشیش - یازده و بیست وهفت دقیقه . در معنی حدود دوساعت دیگه برای لباس
 عوض کردن وقت داریم .

شهردار - تابلوی «خوش‌آمدید کلرزاخاناسیان» را کوهن بالا نگه میداره و
 (چهارمی را نشان میدهد) هاوزر . اونهای دیگه بهتره کلاههاشونو
 تکون بدن . اما لطفاً مثل پارسال که هیئت بازرسی اومده بود ، فریاد
 نکشید . اون فریادها تاثیر بد گذاشت و نتیجه‌اش این شد که هنوز

هم اعانه‌ی دولتی بما نرسیده. اینجور جاها شادی رو نباید با خل خل بازی نشون داد، بلکه بادرون واحساس! بغض گلو تونو بگیره. در شادی توام با تاثر فرزند گمشده‌ای که دوباره به آغوش مام میهن پناه می‌آره شریک باشید. اجبارا خوشحالی نکنید، بلکه از صمیم قلب. مضافا، تشکیلات هم باید مرتب باشه. به محض اینکه کر مخلوط تمام شد، آنا ناقوس آتش‌نشانی شروع میکنه. مهمتر از همه باید مراقب بود که ...

(صدای زعدآسای ترنی که نزدیک میشود، بقیه‌ی حرفهای اورا)
(نامفهوم میکند. صدای قرچ قرچ شدید ترمزها. آثار حیرت و تعجب)
(بکلیه‌ی چهره‌ها میدود. پنج نفری که روی نیمکت نشسته‌اند بایک جهش از جا میروند)

نقاش - سریع‌السير!

اولی - نگه داشت!

دومی - در گولن!

سومی - در فقیرترین

چهارمی - گداترین

اولی - و مخروبه‌ترین ده کوره‌ی بین راه ونیز - استکھلم!

رئیس ایستگاه - قانون طبیعت بهم خورد. «رولندخروشان» باید از پیچ «لویتنا»

ظاهر بشه، مثل تیر شهاب از اینجا عبور کنه، یه نقطه‌ی سیاه بشه و

توی سرازیری «پوکنرید» غیبش بزنه.

(از طرف راست کلرز اخاناسیان وارد میشود. شمت و سدساله است.)

(سرخ‌مو، با گردن بند مروارید، و دستبندهای بزرگ و ضخیم از طلا.)

(رک‌گو، بی‌ملاحظه و غیرقابل تحمل، و بهمین علت خانمی از طبقه‌ی)

(اشراف، با وجود رفتار و حالات مسخره و خشن، دارای تشخیصی عجیب)

(و غیرعادی. ملازمین که بدنبال او وارد میشوند: بویی پیشخدمت،)

(تقریبا هشتادساله، با عینک سیاه. شوهر هفتم خانم ز اخاناسیان، بلندقد،)

(لاغر، با سیل سیاه - در دست او لوازم کامل صید ماهی. بدنبال)

(این گروه رئیس قطار روان است. عمبانی است، با کلاه قرمز)

(و کیف حمایلی قرمز)

کلرز اخاناسیان - گولن همینجاست؟

رئیس قطار - خانم، شما ترمز خطر رو کشیدید.

کلرز اخاناسیان - من همیشه ترمز خطر میکشم.

رئیس قطار - من بشما اعتراض دارم خانم. شدیدا اعتراض دارم. تو این مملکت

هیچوقت کسی ترمز خطر نمیکشه، حتی اگر واقعا خطری پیش اوامده

باشه . رعایت برنامه حرکت قطار مهمترین پرنسیپ ماست . ممکنه
ازتون خواهش کنم توضیحی بدید؟
کلرزخاناسیان - درسته موبی ، اینجا گولنه . من این ده کوره‌ی غم‌زده‌رو
میشناسم . اون روبرو جنگل «کنرادزوایلر» ه .. تو میتونی تو
رودخونه‌اش ماهی بگیری ، قزل‌آلا زیاد داره . اینطرف سمت راست
هم سقف انبار غله‌ی پیتر دیده میشه .

ایل - (مثل اینکه ناگهان از خواب پریده باشد) کلارا!

معلم - زاخاناسیان !

همه - زاخاناسیان !

معلم - درحالیکه نه کر مخلوط حاضره ، نه گروه جوانان .

شهردار - ورزشکارها ! آتش‌نشانی!

کشیش - لباس !

شهردار - خدایا کت تنم نیست ! سیلندرم ! نوه‌هام !

اولی - کلری‌وشر! کلری‌وشر!

(از جا میجهد و سرعت بسوی شهر میدود)

شهردار - (از پشت سراو فریاد میزند) خانم من یادت نره!

رئیس قطار - من از شما توضیح خواستم . بحکم وظیفه . بنمایندگی از طرف
مدیریت کل راه آهن .

کلرزخاناسیان - شما يك پارچه گوسفندید . من میخوام از این شهر دیدن کنم .

یعنی می‌گید باید خودمو از ترن شما پرت می‌کردم پائین؟

رئیس قطار - شما «رولند خروشان» رو نگه داشتید که از گولن دیدن کنید؟
(بزحمت آرامش خود را حفظ میکند)

کلرزخاناسیان - معلومه !

رئیس قطار - خانم ! اگر شما میخواستید در گولن پیاده بشید ، باید لطفا ترن

عادی دوازده وچهل دقیقه‌ی کالبرشتات‌رو سوار میشدید . مثل همه‌ی

مردم دنیا . يك وسیزده دقیقه هم وارد گولن میشدید .

کلرزخاناسیان - ترنی که در لوکن ، برون‌هیل ، بایزن باخ ، و لوپتنا هم‌نگه

میداره ؟ فکر میکنید من می‌اومدم نیمساعت تو این دور وحوالی

وقت تلف کنم ؟

رئیس قطار - خانم . این کار برای شما خیلی گرون تموم میشه .

کلرزخاناسیان - بوبی ، هزارتا بهش بده .

همه - (بچ‌بچ کنان) هزارتا !

(پیشخدمت هزارتا به رئیس قطار پرداخت میکند)

رئیس قطار - (جا خورده) خانم ...

کلرزخاناسیان - سه هزارتا هم برای کمک به موسسه‌ی زنان بیوه‌ی کارمندان راه آهن بهش بده.

همه - (بیچ بیچ کنان) سه هزارتا!

(رئیس قطار سه هزارتا از پیشخدمت دریافت میکند)

رئیس قطار - (مغشوش) خانم، یک همچه موسسه‌ای وجود نداره.

کلرزخاناسیان - پس یکدونه تاسیس کنید.

(شهردار چیزی بگوش رئیس قطار میگوید)

رئیس قطار - (وحشت زده) سرکار خانم، خانم کلرزخاناسیان هستند؟ خیلی

عذر میخوام. البته حالا دیگه قضیه کاملاً فرق میکنه. البته اگر ما

کوچکترین اطلاعی داشتیم خودمون ترن رو نگه بفرمائید این

پولتون سرکار خانم. چهارهزارتا. خدایا.

کلرزخاناسیان - چیزی نیست، برا خودتون نگه دارید.

همه - (بیچ بیچ کنان) برا خودتون نگه دارید.

رئیس قطار - سرکار خانم میل دارند «رولند خروشان» همینجا منتظر بمونه، تا

بازدیدایشون از گولن تمام بشه؟ مدیریت کل راه آهن خیلی خوشحال

میشن. در بزرگ کلیسای این شهر باید تماشائی باشه. میگن بسبک

گوتیکه. جریان روز قیامت هم روش حکاکی شده.

کلرزخاناسیان - یالا بااین قطارتون از نظرم دور شید.

شوهر هفتم - (گریان) پس مخبرها چی موشی‌جان؟ مخبرها هنوز پیاده نشده‌اند.

اونا بی‌خبر ازهمه جا دارن اون جلو تو واگن رستوران ناهار

میخورن.

کلرزخاناسیان - بگذار همونجا بمونن و ناهارشونو بخورن موبی. فعلاً تو گولن

مخبرهارو لازم ندارم. موقعش که شد خودشون میان.

(دراین ضمن دومی، کت شهردار را آورده است. شهردار با شکوه و)

(احترام بطرف کلرزخاناسیان پیش میرود. نقاش و مرد چهارمی)

(تابلوی «خوش آمدید کلرزخانا...» را بالا نگه میدارند. نقاش)

(فرصت نکرده است آنرا تمام کند)

رئیس ایستگاه - (علامت حرکت، را بالا نگه میداره) حرکت!

رئیس قطار - ممکنه سرکار خانم لطف بفرمایند و به مدیریت کل راه آهن شکایت

مارو نکنند؟ این واقعاً سوءتفاهم بود.

(قطار بحرکت درمیآید. رئیس قطار روی رکاب میپرد)

شهردار — سرکار علیہ ، خانم محترم . بعنوان شهردار گولن افنخار دارم کہ بشما خانم عزیز و محترم کہ فرزند وطن ما ...

(بقیہ نطق شهردار کہ بطور مسلسل ایراد میشود، بعلت سرو صدای)

(ترن کہ دور میشود شنیدہ نمیشود)

کلرز اخاناسیان — آقای شهردار ، از نطق غرای شما تشکر میکنم.

(بطرف ایل کہ با کمی شرمساری باو تردیک شدہ است پیش میرود)

ایل — کلارا.

کلرز اخاناسیان — آلفرد.

ایل — چه خوب شد کہ برگشتی .

کلرز اخاناسیان — این تصمیم رو همیشه داشتم . تمام مدت عمرم . از همون موقعیکہ

گولن رو ترک کردم.

ایل — (نامطمئن) لطف کردی کہ اومدی.

کلرز اخاناسیان — توهم بفکر من بودی ؟

ایل — معلومه . همیشه . خودت کہ میدونی کلارا.

کلرز اخاناسیان — چه خوب بود اون روزهایی کہ من و تو باهم گذروندیم.

ایل — (مغرور) همین . (بمعلم) دیدی آقای معلم؟ اون تو چنگ منہ.

کلرز اخاناسیان — منو همونطور کہ همیشه صدا میکردی صدا کن.

ایل — گربہی وحشی کوچولوی من.

کلرز اخاناسیان — (مثل یک گربہی پیر خروخر میکند) دیگہ چی صدام میزدی؟

ایل — افسونگر کوچولوی من.

کلرز اخاناسیان — منہم تورو پلنگ سیاه صدا میزدم.

ایل — هنوزہم همونم.

کلرز اخاناسیان — چرند میگی . تو پیہ آورده ای . پیر ودائم الخمر شده ای .

ایل — اما تو همونطور موندہ ای افسونگر کوچولوی من.

کلرز اخاناسیان — چی میگی . منہم پیر و چاق شده ام . تازه پای چپم ہم رفته.

تو یک حادثہی اتومبیل . حالا دیگہ فقط با ترن سریع السیر مسافرت

میکنم . اما این پای مصنوعی نقصی ندارہ ، نہ ؟ (دامن خود را بالا

میزند و ساق چپ خود را نشان میدہد) خوب حرکت میکنہ .

ایل — (عرق صورت خود را پاک میکند) امکان نداشت خودم بتونم بفہم گربہی

وحشی کوچولو .

کلرز اخاناسیان — آلفرد ، اجازہ میدی شوہر ہفتم رو بہت معرفی کنم ؟ مزارع

تنباکو دارہ . با ہمدیگہ خیلی خوشبختیم.

ایل - خوب البته .

کلرز اخاناسیان - بیا موبی ، تعظیم کن . البته اسم واقعیش «یدرو» ست . ولی موبی قشنگتره . تازه هم قافیه‌ی بوبی ، اسم نوکرمه . چون آدم نوکرش رو برای تمام عمر نگه‌میداره ، پس باید اسم شوهرها با اسم اون جور باشن .

(شوهر هفتم تعظیم میکند)

کلرز اخاناسیان - با این سیبلهای سیاهش ملوس نیست ؟ فکر بکن موبی .

(شوهر هفتم فکر میکند)

کلرز اخاناسیان - محکمر .

(شوهر هفتم محکم‌تر فکر میکند)

کلرز اخاناسیان - باز هم محکم‌تر .

شوهر هفتم - از این محکم‌تر دیگه نمیتونم فکر کنم موشی جان . واقعاً نمیتونم .

کلرز اخاناسیان - معلومه که میتونی ، بیشتر بخودت زور بیار .

(شوهر هفتم باز هم محکم‌تر فکر میکند - صدای يك زنگ شنیده)

(میشود)

کلرز اخاناسیان - دیدی تونستی ؟ وقتی اینکارو میکنه رعب‌انگیز میشه . نه آلفرد ؟

آدم خیال میکنه برزیلیه ، اما اشتباهه . یونانی ارتدوکسه . باباش

روس بود . يك کشیش روسی مارو عقد کرد . تشریفاتش خیلی جالب

بود . خوب ، حالا میخوام یه‌نگاهی به گولن بکنم .

(با يك عينك دستهدار جواهرنشان ، اطاكك سمت چپ را تماشا میکند)

کلرز اخاناسیان - این مستراح رو پدرم ساخت موبی . خیلی خوب ساخته . محکمه .

وقتی بچه بودم همه‌اش می‌نشستم رو طاقش و تف می‌کردم پائین . اما

فقط روس مردها .

(در ته صحنه ، کر مخلوط و گروه جوانان جمع شده‌اند . معلم در)

(حالیکه کلاه میلندر سردارد جلو می‌آید)

معلم - بانوی محترم . بنام مدیر دبیرستان گولن و دوستدار الهه‌ی موسیقی

اجازه می‌خواهم که با تقدیم تصنیف محلی ناقابلی انجام وظیفه نمایم .

اجرا توسط کر مخلوط و گروه جوانان .

کلرز اخاناسیان - تصنیف محلی ناقابلتون رو شروع کنید ، معلم .

(معلم بايك «دیا پازون» نت اصلی تصنیف را میدهد . کر مخلوط و)

(گروه جوانان باوقار تمام شروع بخواندن میکنند . در همین موقع)

(ترن جدیدی از سمت چپ می‌آید . رئیس ایستگاه سلام میدهد .)

(خوانندگان مجبورند با سروصدای ترن مبارزه کنند . معلم مایوسانه)

(تلاش میکند ، الاخره ترن دور میشود)

شهردار - (با ناامیدی و بیچارگی تمام) پس این ناقوس کو؟ آخه قرار بود اینجا یکنفر ناقوس آتش‌نشانی‌رو بزنه!

کلرز اخاناسیان - خوب خوندید گولنیها. مخصوصا اون موبور صدا کلفته که این کنار سمت چپ وایساده با اون سیب‌آدم درشتش خیلی جالب بود. (ازبین خوانندگان کر مخلوط، یک پلیس راه باز میکند و جلو) (می‌آید و مقابل کلرز اخاناسیان بحالت خبردار می‌ایستد)

پاسبان - سرپاسبان‌هانکه، بانوی محترم. جهت انجام فرمایشات حاضر است. کلرز اخاناسیان - (اورا ورائنداز میکند) متشکرم. من خیال ندارم کسی‌رو توقیف کنم. اما شاید گولنیها بعداً شمارو لازم داشته باشن. گاهی وقتی یه

چیزهائی‌رو یخورده ندیده میگیرین؟ پاسبان - ای، همچین. اگه اینجور نبود که تو گولن تاحالا کارم بکجاها کشیده بود؟

کلرز اخاناسیان - پس بهتره کاملاً ندیده بگیرین. (پاسبان کمی دست وپای خود را گم میکند)

ایل - (میخندد) درست همون کلاراست. درست همون افسونگر کوچولوی منه.

(از فرط خوشحالی بادست روی رانهای خود میکوبد. شهردار کلاه) (سیلندر را از سرمعلم برمیدارد و برسر خود میگذارد. بعد دو نوهی) (خود را معرفی میکند. آنها دوقلو وهفت ساله‌اند موهای بافته شدهی) (طلائی رنگ دارند)

شهردار - نوه‌های بنده، سرکار خانم. هرمین و آدولفین. فقط خانم هنوز نیامده.

(عرق خود را پاک میکند. دختر کوچولوها زانوهای خود را خم) (میکنند و به زاخاناسیان گل‌سرخ تقدیم میکنند)

کلرز اخاناسیان - نوه‌هاتون قشنگن شهردار، تبریک میگم. بیا! (بخشونت گلها را زیر بغل رئیس ایستگاه میگذارد. شهردار مخفیانه) (کلاه سیلندر را به کشیش میدهد و کشیش آنرا برسر میگذارد)

شهردار - کشیش ما، خانم عزیز.

(کشیش سیلندر را از سر برمیدارد و تعظیم میکند)

کلرز اخاناسیان - عجب، کشیش. شما آدمهای دم‌مرگو دلداری میدین؟ کشیش - (متعجب) سعی خودمو میکنم.

کلرز اخاناسیان - حتی محکومین به‌اعدام‌رو؟

کشیش - مجازات اعدام دیگه در کشور ما منسوخ شده بانوی محترم.

کلرز اخاناسیان - شاید دوباره برقرارش کنند.

(کشیش کمی حیرت‌زده سیلندر را به شهردار می‌دهد و شهردار
(دوباره آنرا بر می‌گذارد)

ایل - (می‌خندد) گربه‌ی وحشی کوچولو! عجب شوخیهای تندی میکنی!
کلرزاخاناسیان - حالا می‌خوام برم تو شهر.

(شهردار بازوی خود را جلو می‌آورد)

کلرزاخاناسیان - چی خیال کرده‌اید شهردار، منکه اینهمه راهو با پای مصنوعی
نمیرم.

شهردار - (وحشت‌زده) الساعه! الساعه! دکتر اتومبیل داره. يك مرسدس ،
ساخت سال ۳۲ .

پلیس - (پاشنه‌های خود را محکم بهم می‌کوبد) اطاعت میشه آقای شهردار. الان
ماشینو اینجا حاضر میکنم.

کلرزاخاناسیان - لازم نیست. از وقتی اون تصادفرو کردم، دیگه با تخت‌رون
اینطرف اونطرف میرم. روبی، توبی، بیاریدش ببینم.

(از سمت چپ دو مرد غول‌پیکر، در حالیکه آدامس می‌جووند، با)

(تخت‌روان جلو می‌آیند. یکی از آن دو گیتاری بر پشت خود حمل
(میکند)

کلرزاخاناسیان - اینها دوتا گانگستر مانها تانی‌اند. تو زندان سینک‌سینگ به
اعدام با صندلی الکتریک محکوم شده بودند. به تقاضای من، برای
تخت‌روان کشی آزاد شدند. بابت سر هر کدومشون يك میلیون دلار
پول داده‌ام. تخت‌روان توموزهی «لور» بود. نخست‌وزیر فرانسه بهم
هدیه داد. آقای مهربونیه. درست شبیه عکسش تورو زنامه‌هاست.
روبی، توبی، منو ببرید شهر.

دو غول‌پیکر - Yes Mam

کلرزاخاناسیان - اما اول میریم انبار غله‌ی پیتز، بعد هم به جنگل کنرادزوایلر.
می‌خوام با آلفرد از جاهائی که زمان عاشق‌مومون باهم میرفتیم دیدن
کنم. تا برگردم اثاثیه و تابوت روبه‌آپوستل طلائی ببرین.

شهردار - (جاخورده) تابوت؟

کلرزاخاناسیان - یدونه باخودم آورده‌ام. شاید لازم بشه. روبی، توبی، راه
بیفتین.

(دو مرد غول‌پیکر در حالیکه آدامس می‌جووند، کلرزاخاناسیان را)

(شهر حمل میکنند. شهردار علامت می‌دهد و همه‌ی مردم بصدای بلند)

(هورا می‌کشند. ولی وقتی می‌بینند که دو نفر پیشخدمت يك تابوت)

(سیاه رنگ قیمتی را روی‌شانه بطرف گولن حمل میکنند، فریادهای)

(زنده بادشان با تعجب فروکش میکند. در همین موقع بالاخره)

(ناقوس آتش نشانی که هنوز گرو گذارده نشده بصدا در می‌آید)

شهردار - الهی شکر! اینهم ناقوس!

(جمعیت بدنبال تابوت راه می‌افتند. عقب سر آنها کلفت‌های)
(کلرزاخاناسیان باچمدانها وخورجینه‌های بیشماری که توسط گولنی‌ها)
(حمل میشود، در حرکتند. پاسبان عبور و مرور مردم را منظم میکند)
(وموقعیکه میخواهد بدنبال این جمعیت براه بیفتد دوپیر مرد)
(کوتوله‌ی چاق که صداهای آهسته‌ای دارند، دست در دست هم، از)
(طرف راست وارد صحنه میشوند. هردو لباسهای پاك و مرتب برتن)
(دارند.)

دومرد - اینجا گولنه . ما حس میکنیم. ما حس میکنیم. از این هوا که تنفس
میکنیم . از هوای گولن.

پاسبان - شماها دیگه کی هستین؟

دومرد - مال بانوی سالخورده هستیم. مال بانوی سالخورده هستیم. اسم مارو
گذاشته کوبی و لوبی.

پاسبان - خانم زاخاناسیان تو آپوستل طلائی منزل میکنه.

دومرد - (خوشحال) ما کوریم . ما کوریم.

پاسبان - کورین؟ خوب، پس خودم دو دفعه میرمتون اونجا.

دومرد - مرسی آقای آجان. خیلی تشکر میکنیم.

پاسبان - (متعجب) اگه کورین، پس از کجا فهمیدین من آزادانم؟

دومرد - از آهنگ صدا. از آهنگ صدا. تمام آزادانها، آهنگ صداشون یکیه.

پاسبان - (مشكوك) مثل اینکه شما دونفر خیلی سروکارتسون با پلیس افتاده
مردهای کوتوله‌ی چاق!

دومرد - (باتعجب) میگه مرد! خیال کرده ما مردیم!

پاسبان - یعنی چه. اگه مرد نیستین پس چی هستین؟

دومرد - خودتون میفهمین . خودتون میفهمین .

پاسبان - بازخوبه که اقلا سرحالین.

دومرد - بما کنتل وژامبون میخوروند. هرروز . هرروز.

پاسبان - پس اگه منم جای شما بودم روپاهام بند نبودم. خوب، بریم دیگه.
دست‌هاتونو بدین بمن. این خارجیها چه اخلاقهای مضحکی دارند.

(بادو مرد بطرف شهر میرود)

دومرد - میریم پهلوی بوبی و موبی . میریم پهلوی روبی وتوبی.

(دکور بدون اینکه پرده بسته شود تغییر میکند . روبنای ایستگاه)

(راه‌آهن و همچنین اطاقك، بالا میروند. قسمت داخلی «هتل آپوستل»)

(طلائی « نمایان میگردد. حتی ممکنست يك مجسمه‌ی مطلای یکی از)

(حواریون مسیح - بعنوان علامت مخصوص هتل - باحالتی روحانی)
 (از بالای صحنه پائین بیاید و در وسط صحنه، در فضا معلق بماند.)
 (وسایل تزیینی فرسوده، همه چیز مستعمل و کهنه، خاک آلود،)
 (شکسته، پوسیده، واز مد افتاده است. گچهای دیوار ریخته. عده‌ی)
 (بینهایت زیادی از مردم که اثاثیه و چمدانها را حمل میکنند، در)
 (ابتدا يك قفس و بعد چمدانها و بسته‌های متعدد را بروی صحنه)
 (می‌آورند و از پله‌های طرف دیگر بالا میبرند. شهردار و معلم در)
 (سمت راست جلوی صحنه پشت يك میز نشسته‌اند و عرق میخورند)

شهردار - همه‌اش چمدون. چمدون، و بازهم چمدون. به‌دقیقه پیش هم يك پلنگ‌رو با قفسش بالا بردن. درنده‌ی وحشی سیاسی بود.

معلم - گفته تابوت رو بگذارن تو يك اطاق مخصوص. عجیبه.

شهردار - زنهای خیلی مشهور هوسهای عجیبی هم دارن.

معلم - مثل اینکه خیال داره یه‌چند وقتی اینجا بمونه.

شهردار - چه بهتر. رگ‌خوایش دست ایله. بهش میگفت گربه‌ی وحشی کوچولو.

افسونگر. ازش چند میلیون پول میکشه. آقای معلم، سلامتی این‌زن

بنوشیم. سلامتی اینکه کار خونه‌های بوکمان بدست کلرزاخاناسیان

راه بیفته.

معلم - و کار خونه‌های واگنر.

شهردار - و کوره‌های میدان خورشید. این کوره‌ها راه بیفته، همه‌چی راه می‌افته.

جامعه‌مون، مدرسه‌مون، زندگیمون.

(گیلاهای خود را بهم میزنند)

معلم - آقای شهردار. بیشتر از بیست ساله که من دیکته و انشاء بچه مدرسه‌ای‌های

گولن‌رو تصحیح میکنم، اما معنی کلمه‌ی وحشت‌رو آقای شهردار،

خودم همین یکساعت پیش فهمیدم. وقتی این پیرزن با اون لباسهای

سیاهش پاشو از ترن پائین گذاشت، موبتن من راست شد. مثل عزرائیل

بنظرم اومد. مثل اون رب‌النوع مرگ داستانهای یونانی. بهتر بود

بجای کلر اسمش کلوتو بود. چون آدم باور میکنه که این زن بتونه

تارهای زندگی بیافه.

(پاسبان وارد میشود و کلاه خود را به يك چنگک آویزان میکند)

شهردار - بفرمائید اینجا پهلوی ما، آقای سرپاسبان.

(پاسبان پهلوی آنها می‌نشیند)

پاسبان - کار کردن تو این خراب شده لذتی نداره، اما این خرابه بهمین زودی

مبدل به گلستان میشه. یکدقیقه پیش باخانم میلیاردر و ایل خورده

فروش تو انبار غله‌ی پیتر بودم. چون صحنه‌ی باحالی شد که بیاوببین.

دو نفری مثل اینکه تو کلیسا باشند تو خودشون فرورفته بودند . من از اینکه پهلوشون بودم خجالت میکشیدم . بعدهم که رفتن جنگل کنرادز وایلر ، من دیگه دنبالشون نرفتم . درست مثل این بود که یه دسته‌ی مذهبی راه افتاده باشه . تخت روون جلو، ایل هم کنارش، پشت سرشون هم پیشخدمته وشوهر هفتم با اون بند و بساط ماهی گیریش .

معلم — مصرف مردش زیاده . لائیس ثانی به .

پاسبان — آخر همه هم اون دو تا مرد کوتوله‌ی خیکی . نفهمیده‌ام اینها دیگه چه صیغه‌ای بن .

معلم — وحشتناکه . مثل اینکه از طبقه‌ی آخر جهنم اومده‌اند بیرون .

شهردار — فکری مونده‌ام که اونها رفته‌اند جنگل کنرادز وایلر چه کنند .

پاسبان — به انبار غله‌ی پیتز رفتند چه کنند؟ انجام همونطور . آقای شهردار، اونها جاهائی رو بازدید میکنند که سالها پیش آتش عشقشون در اونجاها — چه جوری میگن — زبونه کشیده .

معلم — شراره‌ی سوزان عشق . آدم یاد شکسپیر میفته . یاد رومئو وولیت . آقایون، من منقلب شده‌ام . اولین مرتبه است که دارم توی گولن عظمت باستانی رو حس میکنم .

شهردار — مخصوصا باید سلامتی ایل عزیز خودمون بنوشیم که برای روبراه کردن وضع زندگی ما بهر زحمتی که فکرشو بکنی تن درمیده . آقایون ،

سلامتی محبوبترین همشهری خودمون . سلامتی جانشین من !

(مجسمه‌ی «آپوستل طلائی» دوباره بالا میرود . از طرف راست همان)

(چهار نفر همشهری ، بایک نیمکت چوبی ساده و بی‌پشتی وارد)

(میشوند و نیمکت را طرف چپ صحنه میگذازند . مرد اولی در)

(حالیکه یک قلب بزرگ مقوائی را که روی آن حروف «آ — ك»)

(نوشته شده بخود آویزان کرده است ، بالای نیمکت میرود و دیگران)

(بطور نیمدایره در اطراف او می‌ایستند و دستهای خود را بشکل)

(شاخه‌های درخت نگاه میدارند و حالت درخت بخود می‌گیرند)

اولی — ما درختیم ، سرویم و صنوبر .

دومی — کاج سرسبزیم ، هم تازه و هم تر .

سومی — خزه‌ایم ، عشقه و نیلوفر و پیچک .

چهارمی — کنده‌ی خشک درخت ، لانه‌ی روباه و شغال .

اولی — ابرهای گذران ، چهچه پرندگان .

دومی — جنگل پر پشت آلمان .

سومی — خزنده و پرنده ، آهوهای رمنده .

چهارمی — زمزمه‌ی درختان ، خاطره‌های پیران .

(از ته صحنه ، دو غول پیکر آدامس جونده در حالیکه تختروان)
(وکلارا زاخاناسیان را حمل میکنند وارد صحنه میشوند . ایل در)
(کنار تختروان حرکت میکند . پشت سر آنها شوهر هفتم، وعقبسر)
(همه، پیشخدمت، در حالیکه دست دو مرد چاق و کوتوله را بدست)
(گرفته است)

کلرز اخاناسیان - رسیدیم به جنگل کنرادز وایلر . روبی و تویی ، بایستید.

دو مرد کور - بایستید روبی و تویی . بایستید بویی و مویی .

(کلرز اخاناسیان از تختروان پیاده میشود و جنگل را نگاه میکند)
کلرز اخاناسیان - قلبی که من و تو اسممون رو روش کندیدم ، آلفرد . شکش چه
تغییر کرده و بیرنگ شده . درخته هم رشد کرده . تنه و شاخه هاش
کلفت شده اند ، مثل خودما .

(کلرز اخاناسیان بصر درختان دیگر میرود)

کلرز اخاناسیان - اینها يك دسته مخصوص درخت آلمانیند . خیلی وقته توی جنگل
روزگار جوانیم قدم نزده ام . خیلی وقته روی برگ درختها و بیچکهای
بنفش راه نرفته ام . آهای آدامس خورها . اون تخت روونو بیرین
پشت بنه ها یکخورده گردش کنین . همیشه که نباید ریخت شماهارو
بینیم . مویی ، توهم برو سمت راست ، طرف رودخونه و ماهیهای
خودت .

(دو غول پیکر باتخت روان از طرف چپ خارج میشوند . شوهر هفتم)

(نیز از طرف راست بیرون میرود . کلرز اخاناسیان روی نیمکت)

(می نشیند)

کلرز اخاناسیان - نگاه کن . اون آهورو تماشا کن .

(مرد دومی به تقلید از آهو جست و خیزی میکند و بیرون میرود)

ایل - فصل جفت گیریه .

(پهلوی زاخاناسیان می نشیند)

کلرز اخاناسیان - من و تو همدیگه رو روی این تخت سنگ بوسیدیم . بیشتر از
چهل و پنجسال پیش . زیر درختهای این جنگل باهمدیگه عشق بازی
کردیم . زیر این درخت آتش . میان این قارچهای سمی . روی این
خزه ها . اون روزها من هفده ساله بودم و توهم هنوز بیست و سه سالتم
نشده بود . بعد تو با ماتیلد بلومهارد و اون دکان سقط فروشی کوچکش
ازدواج کردی ، منم با زاخاناسیان ، پیرمرد ارمنی و میلیاردها
پولش عروسی کردم . زاخاناسیان منو توی یکی از فاحشه خونه های
هامبورگ پیدا کرد . موهای قرمز رنگ من چشمهای اون زالوی
طلائی پیررو خیره کرده بود .

ایل - کلارا !

کلرز اخاناسیان - بویی ، یه سیگار هانری کلی بده من .
 دو مرد کور - یه سیگار هانری کلی . یه سیگار هانری کلی .
 (پیشخدمت از ته صحنه جلو میآید ، یک سیگار به زاخاناسیان میدهد)
 (و آنرا آتش میزند)

کلرز اخاناسیان - من سیگار برگ خیلی دوست دارم . حسابشو بخواهی باید از
 سیگارهایی که شوهرم درست میکنه بکشم ، اما به اونها اطمینان ندارم .
 ایل - برای خاطر تو بود که من باماتیلد بلومهارد ازدواج کردم .
 کلرز اخاناسیان - اون پول داشت .

ایل - تو جوون و خوشگل بودی . میتونستی آینده‌ی خوبی داشته باشی . من
 سعادت ترا میخواستم ، بنابراین مجبور بودم از سعادت خودم صرفنظر
 کنم .

کلرز اخاناسیان - حالا اون آینده رسیده .
 ایل - اگه تو اینجا مونده بودی الان مثل خود من بدبخت بودی .
 کلرز اخاناسیان - تو بدبختی ؟
 ایل - یک سقط فروش ورشکسته توی یک شهر ورشکسته .
 کلرز اخاناسیان - حالا این منم که پول دارم .
 ایل - از وقتیکه تو از پهلوی من رفتی دارم توی جهنم زندگی میکنم .
 کلرز اخاناسیان - ولی من خودم تبدیل به جهنم شده‌ام .
 ایل - من شب و روز با فامیلم دعوا دارم ، چون بعلت اینکه فقیرم بهم سرکوفت
 میزنند .

کلرز اخاناسیان - ماتیلد تورو خوشبخت نکرد ؟
 ایل - برای من مهم اینه که تو خوشبخت باشی .
 کلرز اخاناسیان - بچه‌ها ت چه جورند ؟
 ایل - هیچ‌جور هدفی توسرشون پیدا نمیشه .
 کلرز اخاناسیان - از حالا کم کم پیدا میشه .
 (ایل سکوت میکند . هردو به جنگلی که خاطرات دوران جوانیشانرا)
 (زنده میکند خیره میشوند)

ایل - زندگی من مسخره است . تا حالا یکدفعه درست و حسابی از این ده کوره
 بیرون نرفته‌ام . چرا ، یه سفر رفته‌ام برلین و یکدفعه هم تسین .
 همین وبس .

کلرز اخاناسیان - فایده‌ای هم نداره . من تمام دنیارو میشناسم .
 ایل - برای اینکه همیشه تونسته‌ای سفر کنی .

کلرز اخاناسیان - نه. برای اینکه دنیا متعلق بمنه .
(ایل سکوت میکند و زاخاناسیان سیگار برک میکند)

ایل - ولی حالا دیگه وضع عوض میشه .

کلرز اخاناسیان - حتماً .

ایل - (مواظب) تو بما کمک میکنی ؟

کلرز اخاناسیان - من نمیگذارم شهری که دوران جوانیم توش طی شده سقوط کنه.

ایل - ما به چند میلیون پول احتیاج داریم .

کلرز اخاناسیان - زیاد نیست .

ایل - (خوشحال) گربه‌ی وحشی کوچولو!

(از فرط هیجان دست روی ران چپ زاخاناسیان میکوبد و فوراً)

(دست خود را با درد عقب میکشد)

کلرز اخاناسیان - درد میاره . دستت را زدی روی گیره‌ی پای مصنوعی من .

(مرد اولی ، يك پيپ جرم گرفته از جیب شلوار خود بیرون میآورد)

(و با کلید زنک‌رده‌ای به آن میکوبد)

کلرز اخاناسیان - دارکوب!

ایل - درست مثل گذشته. مثل روزگاری که جوون و بیباک بودیم واومدیم توی

جنگل کنرادزوایلر . اون روزی که با هم عشقبازی کردیم . قرص

روشن خورشید اون بالا نوك درختها را روشن کرده بود، لکه‌های

پراکنده‌ی ابر توی افق ، و ناله‌ی مرغ حق از قلب جنگل انبوه .

چهارمی - کو کو ! کو کو !

(ایل به اولی دست میزند)

ایل - چوب سرد این درخت و بادی که شاخه‌هاش رو بصدا آورده. آدم یاد

هممهمی برگشت امواج دریا می‌افته . مثل گذشته . همه چیز مثل

گذشته است .

(سهنفری که بشکل درخت درآمد‌اند ، سوت میکنند و دستها را)

(به اینطرف و آنطرف حرکت میدهند)

ایل - ایکاش زمان بعقب برمینگشت افسونگر کوچولوی من . ایکاش زندگی

مارو از هم جدا نکرده بود .

کلرز اخاناسیان - این آرزوی توست ؟

ایل - آرزوی من همینه . تنها آرزوی من همینه . خودت میدونی که دوستت

دارم !

(دست راست زاخاناسیان را میبوسد)

ایل - همون دست سفید و لطیفه .

کلرزخاناسیان - اشتباه است . این هم مصنوعیه . از جنس عاجه .

(ایل وحشتزده دست او را رها میکند)

ایل - کلارا ، بگو ببینم ، همه چیز تو مصنوعیه ؟

کلرزخاناسیان - تقریباً . این نتیجه‌ی سقوط هواپیما در افغانستانه . تنها کسی

بودم که از زیر آهن‌پاره‌ها بیرون خزیدم . حتی کارکن‌های هواپیما

هم مردند . من فناپذیرم .

دو مردگور - فناپذیر . فناپذیر .

(صدای سازبادی شنیده میشود . تابلوی آپوستل طلائی مجدداً از

(بالا پیاپی می‌آید . گولنی‌ها تعدادی میز بداخل صحنه می‌آورند.)

(پارچه‌های رومیزی مندرس و پاره پاره است . روی سه میزی که)

(یکی در وسط صحنه ، یکی چپ ، و یکی راست بحالت موازی با)

(تمشاگران قرار میگیرند ، سرویس و غذا چیده میشود . کشیش از)

(ته‌صحنه وارد میشود . گولنی‌های دیگر هم بداخل می‌آیند . یکی از)

(آنها مایوی ورزشی پیا دارد . شهردار و معلم و پاسبان مجدداً ظاهر)

(میشوند . جمعیت کف میزند . شهردار بسوی نیمکتی که کلر)

(زاخاناسیان و ایل روی آن نشسته‌اند میرود . درختها مجدداً به‌آدم)

(تبدیل شده و به ته صحنه میروند)

شهردار - خانم عزیز ، این فریادهای شادی برای شماست .

کلرزخاناسیان - برای موزیک شهرداریه آقای شهردار . خیلی خوب زدند .

هرمی که قبلاً اتحادیه ورزشکاران درست کرد خیلی قشنگ بود . من

مردهائی رو که مایو و شلوار کوتاه میپوشن دوست دارم . اینجوری

طبیعی‌ترن .

شهردار - اجازه میفرمائید شما روبه میز غذا راهنمایی کنم ؟

(کلرزخاناسیان را به‌میزی که در وسط قرار گرفته راهنمایی میکند)

(وبعد خانم خود را باو معرفی میکند)

شهردار - خانم من .

(کلرزخاناسیان ، خانم شهردار را با عینک یک‌چشمی خود ورائنداز)

(میکند)

کلرزخاناسیان - آنتچن دومرموت . شاگرد اول کلاسمون .

(شهردار خانم دیگری را معرفی میکند که اوهم مثل خانم خودش از)

(کار افتاده و تلخ است)

شهردار - ایشونهم خانم ایل .

کلرزخاناسیان - ماتیلد بلومهارد . هنوز یادمه چه جورپشت درمغازه کمین‌آلفردو

میکشیدی . زرد و لاغر شده‌ای خانم جون .
 (از طرف راست دکتر با عجله بداخل میدود . پنجاه ساله و کوتاه قد)
 (است . سبیل دارد موهایش سیاه و زیر است . در چهره‌اش علامت)
 (زخم و بریدگی دیده میشود . فراك كهنه برتن دارد)
 دکتر - خیلی عجله کردم تا تو نستم با این مرسدس کهنه‌ام سر موقع برسم .
 شهردار - دکتر نوسلین ، پزشک ما .
 (کلرزخاناسیان با عینک دست‌دار خود ، دکتر را که دست او را)
 (می‌بوسد و رانداز میکند)
 کلرزخاناسیان - جالبه . شما جواز دفن صادر میکنین ؟
 دکتر - (متحیر) جواز دفن ؟
 کلرزخاناسیان - وقتی یکنفر میمیره .
 دکتر - البته خانم عزیز ، این وظیفه‌ی منه . من پزشک قانونیم .
 کلرزخاناسیان - بعد از این ، سکنه‌ی قلبی تشخیص بدین .
 ایل - (میخندد) با مزه‌ست . واقعاً با مزه‌ست .
 (کلرزخاناسیان از پزشک روبرو میگردداند و به ورزشکار مایو پوش)
 (نگاه میکند)
 کلرزخاناسیان - یه دفعه دیگه اون حرکتو بکنین .
 (ورزشکار زانوهای خود را خم میکند و بازوها را حرکت میدهد)
 کلرزخاناسیان - چه عضله‌های عجیبی . با این زور و قوه‌تون تا حالا کسی رو
 خفه کرده‌این ؟
 ورزشکار - (همانطور که زانوهایش خم است از تعجب خشکش میزند) خفه ؟
 کلرزخاناسیان - حالا یه دفعه دیگه هم بازوهاتونو بیرین عقب ، آقای ورزشکار ،
 و بعد شنا برید .
 ایل - (میخندد) این کلا را عجب طنزی سرش میشه . شوخی‌هاش آدمو از خنده
 میکشه .
 (دکتر هنوز از تعجب بیرون نیامده)
 دکتر - چه عرض کنم . بنظر بنده که این شوخیها پشت آدمو میلرزونه .
 ایل - (یواشکی) قول چند میلیون داده .
 (نفس شهردار بند می‌آید)
 شهردار - چند میلیون ؟
 ایل - چند میلیون .
 دکتر - بنازم !
 (خانم میلیاردر از ورزشکار روبرو میگردداند)
 کلرزخاناسیان - خوب ، حالا گرسنه‌ام شده آقای شهردار .

شهردار - فقط منتظریم که شوهرتون تشریف بیارن ، سرکار خانم .
کلرزاخاناسیان - لازم نیست منتظرش بشید . اون رفته ماهیگیری ، منم ازش طلاق
میگیرم .

شهردار - طلاق ؟

کلرزاخاناسیان - خودموبی هم تعجب میکنه . من بایک هنرپیشهی سینمای آلمانی
ازدواج میکنم .

شهردار - شما که میفرمودین در ازدواجتون خوشبختین .

کلرزاخاناسیان - من در تمام ازدواجهام خوشبخت بوده‌ام . اما در جوونی آرزوی
من این بود که توی کلیسای بزرگ گولن عقدم کنند . آرزوی جوانی
را هم باید عملی کرد . خیلی پرشکوه میشه .

(همگی می‌نشینند . کلرزاخاناسیان بین شهردار و ایل قرار میگیرد.)
(کنار ایل خانم ایل ، کنار شهردار هم خانم شهردار . پشت میزدیگر)
(در طرف راست ، معلم ، کشیش ، و پاسبان . طرف چپ ، چهار)
(نفر مرد . سایر مدعوین باتفاق خانمهایشان در ته صحنه ، زیرشمار)
(«خوش آمدی کلری» می‌نشینند . شهردار درحالیکه از خوشحالی)
(درپوست نمیگنجد ازجا برمی‌خیزد . دستمال سفره‌ی خودرا به)
(گردن بسته است . به گیلان خود میزند)

شهردار - بانوی گرامی ، گولنی‌های عزیز من . امروز درست چهل و پنج ساله که
شما شهر کوچک مارو ترك کرده‌اید . شهری رو که توسط شاهزاده
«هاسو» بنا شده و امروز میان جنگل کنرادزویلرو دشت پوکن‌رید
اینطور مهربان و بی‌آزار آرمیده . چهل و پنج سال . نزدیک به نیم
قرن . مدت زمان درازست . وقایع بسیاری دراین مدت اتفاق افتاد .
وقایع بسیار تلخ . دنیا سالهای غم‌انگیزی را گذرونده و ما سالهای
غم‌انگیزی را گذروندیم . اما دراین مدت ، بانوی عزیز ، شمارو ،
کاری خودمون رو (کف زدن حضار) هرگز فراموش نکردیم . نه
شما و نه فامیل شمارو . نه مادر شمارو ، اون زن تندرست ونیرومندرو
(ایل آهسته چیزی به‌او میگوید) که متأسفانه در نتیجه‌ی ذات‌الریه
دارفانی‌رو بسیار زود وداع گفت ، ونه پدر محبوب‌القلوب شمارو ، که
در ایستگاه راه‌آهن ساختمانی را بنا کرد که حتی امروزم متخصصین
فن و همچنین آماتورها خیلی به‌اون آمد و رفت میکنند (ایل آهسته
چیزی به‌او میگوید) خیلی به‌اون توجه میکنند . پدر و مادر شما تا
به‌امروز هم درخاطر ما زنده مانده‌اند . بعنوان بهترین و شایسته‌ترین

افراد جامعه‌ی ما . واما خود شما ، بانوی ارجمند ، که بااون زلفهای بور (ایل آهسته چیزی به او میگوید) با اون زلفهای مجعد خرمائی رنگ ، مثل يك دختر مدرسه‌ی دلفریب ، توی کوچه‌های این شهر ، که امروز متأسفانه يك مخروبه بیشتر نیست ، خوشمزگی و شیطننت میگردید . کی بود که شمارو شناسه ؟ اون روزها هر کسی افسون شخصیت شما را حس میکرد . هر کسی صعود شما را به گیج کننده‌ترین ارتفاعات قله‌ی انسانیت پیش‌بینی میکرد . (کتابچه بغلی را از جیب بیرون می‌آورد) هرگز فراموشمان نشدید . عملاً فراموشمان نشدید . جدیت شما درانجام تکالیف مدرسه ، هنوز از طرف معلمین بعنوان نمونه ذکر میشود . ولی استعداد شما ، بخصوص در مهمترین دروس تعجب‌آور بود . در گیاه‌شناسی و جانور شناسی . واین نمودار احساس همدردی و شفقت شماست ، نسبت به کلیه‌ی مخلوقات و موجوداتی که احتیاج به کمک دارند . عدالت دوستی و علاقه به نیکوکاری شما ، از همانوقت حیرت و تعجب مجامع زیادی را برانگیخت . (کف زدن شدید حضار) اگر بخواهم يك نمونه از اقدامات خیرخواهانه‌ی ایشون را شرح بدهم ، باید عرض کنم : این کلارای ما بود که باپول تو جیبی خودش ، باانعام ناچیزی که از همسایه‌های خودش گرفته بود ، برای يك بیوه زن پیر سیب‌زمینی خرید تا به او غذا برسونه واز مرگ در اثر گرسنگی نجاتش بده . (ابراز احساسات شدید حضار) بانوی گرامی ، گولنی‌های عزیز. نهالهای لطیفی که آنروزها بر زمین پر استعداد آن کشتزار شادی بخش ریشه دوآند ، امروز درختانی نیرومند و بارور شده‌اند . دختر مدرسه‌ای شوخ و مهربانی که موهای قرمز رنگ مجعد داشت ، امروزه خانم عالیقدریست که دنیا از اقدامات انسانی و پسندیده‌اش مالا مال و لبریز شده . برای صدق این مدعا کافیست که اندکی به موسسات عام‌المنفعه ، به بنگاههای حمایت‌مادران ، غذاخانه‌های مجانی ، موسسات کمک به هنرمندان و شیرخوار گاههایی که ایشان تاسیس کرده‌اند توجهی کنیم . در پایان مایلم با صدای بلند بافتخار این گمشده‌ی بخانه برگشته فریاد بزنم : زنده باد کلارا ، زنده باد ، زنده باد . (ابراز احساسات حضار)

(کلرزاخاناسیان از جا بلند میشود)

کلرزاخاناسیان — آقای شهردار . گولنی‌ها ! شور و شغف بی‌اندازه‌ای که از دیدن من در شما ایجاد شده ، منو خوشحال میکنه . البته من يك کمی بااون دختر که توی سخنرانی آقای شهردار معرفی شد فرق داشتم . من توی

مدرسه كنتك ميخوردم . سيب زميني هائي را هم كه براي اون «بول»
 بيوه زن تهيه كردم، دزدیده بودم . باكمك ايل . نه براي اينكه اون
 عجوزه ي پانداز را از گرسنگي و مرگ نجات بدم ، بلکه ميخواستم
 يکدفعه با ايل روی يک تخت خواب عشقبازي کنم . چون راحت تر از
 جنگل کنرادزوايلر يا انبار غله ي پيتر بود . ولی بهر حال براي اينکه
 خوشحال تر تون کرده باشم ، از همين حالا اعلام ميکنم كه حاضرم به
 گولن يک ميليارد بيخشم . که پانصد ميليون آن بمصرف آباداني شهر
 برسه ، و پانصد ميليون ديگه به تعداد خانوار ، بين اهالي تقسيم بشه .
 (سکوت مطلق)

شهردار - (بالکنت زبان) يک ميليارد .

(همه از تعجب خشکشان زده)

کلرزاخانايسان - فقط يک شرط داره .

(فرياد خوشحالي غير قابل توصيفي به آسمان ميرود . مردم ميرقصند،)

(روی صندليها ميپيوند، ورزشکار شروع به عمليات آکروباسي ميکند،)

(وغيره . ايل از خوشحالي بامشت بسينه خود ميکوبد)

ايل - کلارا ! ماماني ! طلائي ! الآن يه لقمه ي چپت ميکنم ! هموني ! همون
 افسونگر کوچولوي مني !

(او را ميپوسد)

شهردار - سرکار خانم فرمودند فقط يک شرط داره . ممکنه اين يک شرط رو
 بدونم ؟

کلرزاخانايسان - شرط من اينه : من بشما يک ميليارد ميدم و بجای اون عدالت رو
 براي خودم ميخرم .

(سکوت مطلق)

شهردار - اين حرفو چطور بايد معني کنم ، خانم عزيز ؟

کلرزاخانايسان - همونطور كه گفتم .

شهردار - آخه عدالت رو كه نميشه خريد .

کلرزاخانايسان - همه چيز رو ميشه خريد .

شهردار - هنوز هم نميفهمم .

کلرزاخانايسان - بوبي ! بيا جلو !

(پيشخدمت از سمت راست به وسط صحنه ميآيد و بين سه ميز قرار)

(ميگيرد . عينك تيره ي خود را از چشم برميدارد)

پيشخدمت - نميدونم بين شما کسي هست كه هنوز هم منو بخاطر بياره ؟

معلم - هوفر ، رئيس دادگاه .

پيشخدمت - درسته . هوفر ، رئيس دادگاه . من چهل و پنج سال پيش رئيس

دادگاه گولن بودم . بعد هم با سمت رئیس دادگاه استیناف به کافینگن منتقل شدم ، تا اینکه بیست و پنج سال قبل ، خانم زاخاناسیان پیشنهاد کردند بعنوان پیشخدمت در خدمت ایشان وارد بشم . من قبول کردم . شاید این نحوه ترقی برای يك شخصیت فرهنگی کمی عجیب و غریب باشه . اما رقم دستمزد پیشنهادی چنان حیرت انگیز بود که

کلرزاخاناسیان - بوبی ، برو سراصل مطلب .

پیشخدمت - همونطور که شنیدید خانم کلرزاخاناسیان يك میلیارد پیشنهاد میکنن و بجای اون عدالت میخوان . عبارت دیگه : خانم زاخاناسیان شما يك میلیارد پول میپردازند ، بشرطیکه شما اون بیعدالتی رو که در گولن نسبت بایشون شد جبران کنید . آقای ایل ، ممکنه خواهش کنم ؟

(ایل که بطور ناگهانی وحشتزده و ضمناً تعجب کرده است ، با رنگ)

(بریده از جا برمیخیزد)

ایل - بامن چکار دارید ؟

پیشخدمت - تشریف بیارید جلو ، آقای ایل .

ایل - بفرمائید !

(مقابل میز دست راستی قرار میگیرد . با تردید خنده ای میکند و)

(شانه های خود را بالا می اندازد)

پیشخدمت - سال ۱۹۱۰ بود . من رئیس دادگاه گولن بودم و به دعوائی که مربوط به تعیین پدر يك طفل بود رسیدگی میکردم . کلرزاخاناسیان ، که اونموقع اسمشون کلاراوشر بود ، ادعا میکرد که شما ، آقای ایل ، پدر طفل او هستید .

(ایل حرفی نمیزند)

پیشخدمت - در اون موقع شما این ادعا رو تکذیب کردید ، آقای ایل . دو نفر شاهد با خودتون آورده بودید .

ایل - داستان مال خیلی وقت پیشه . من جوون بودم ، عقلم نمیرسید .

کلرزاخاناسیان - تویی و روبی ! کوبی ولوبی را جلو بیارید .

(دو هیولای غوز بیکر که آدامس میچوند ، دوپیر مرد کور و)

(خواجه را به وسط صحنه می آورند و این دو با خوشحالی دست)

(همدیگر را میگیرند)

دونفری - ما حاضریم ! ما حاضریم !

پیشخدمت - آقای ایل . این دونفر را میشناسید ؟

(ایل حرفی نمیزند)

دونفری - ما کوبی و لوبی هستیم . ما کوبی ولوبی هستیم .

- ایل - این دونفرو نمیشناسم .
 دونفری - ما عوض شده ایم ، ما عوض شده ایم .
 پیشخدمت - اسمها تونو بگید .
 اولی - یا کوب هون لاین . یا کوب هون لاین .
 دومی - لودویگ اشپار . لودویگ اشپار .
 پیشخدمت - خوب ، حالا چطور آقای ایل ؟
 ایل - اصلا نمیشناسم .
 پیشخدمت - یا کوب هون لاین ، لودویگ اشپار . شما دونفر آقای ایل رو میشناسید ؟
 دونفری - ما کوریم . ما کوریم .
 پیشخدمت - او را از روی صداش میشناسید ؟
 دونفری - از روی صداش . از روی صداش
 پیشخدمت - در سال ۱۹۱۰ من قاضی بودم و شما دونفر شاهد . در دادگاه گولن ،
 لودویگ اشپار و یا کوب هون لاین ، شما چه جور شهادت دادید ؟
 دونفری - گفتیم با کلارا خوابیدیم . گفتیم با کلارا خوابیدیم .
 پیشخدمت - شما در مقابل من ، در مقابل دادگاه ، و در مقابل خدا این شهادت را
 دادید . آیا حقیقت داشت ؟
 دونفری - شهادت دروغ دادیم . شهادت دروغ دادیم .
 پیشخدمت - چرا این شهادت دروغ رو دادید ؟
 دونفری - ایل بما رشوه داده بود . ایل بما رشوه داده بود .
 پیشخدمت - چی بهتون داده بود ؟
 دونفری - یه لیتر عرق . یه لیتر عرق .
 کلرزا خاناسیان - حالا تعریف کنید که من باشما چکار کردم کوی ولوبی .
 پیشخدمت - تعریف کنید .
 دونفری - خانم دستور داد مارو گیر بیارن . خانم دستور داد مارو گیر بیارن .
 پیشخدمت - همینطوره . خانم زاخاناسیان دستور داد دنبال شما بگردند . در تمام
 دنیا . تو ، یا کوب هون لاین ، تو به کانادا کوچ کرده بودی . و تو ،
 لودویگ اشپار ، به استرالیا . ولی کلرزاخاناسیان شما رو پیدا کرد .
 بعد باشما چکار کرد ؟
 دونفری - مارو داد دست تویی و رویی . مارو داد دست رویی و تویی .
 پیشخدمت - اونوقت تویی و رویی باشما چه کردند ؟
 دونفری - اختهمون کردن و کورمون کردن . اختهمون کردن و کورمون
 کردن .

پیشخدمت - داستان از اینقراره : يك قاضی ، يك متهم ، دو شاهد كاذب ، و يك حكم ناحق در سال ۱۹۱۰ . شاكیه ، از شما میپرسم ، قضیه همینطوریه ؟
(كلرز اخاناسیان از جا برمیخیزد)

كلرز اخاناسیان - همینطوریه .

ایل - (باپازمین میگوید) عهد بوق ! همه اش مال عهد بوقه ! این یه داستان هشلهف کهنه است .

پیشخدمت - شاكیه . برسر اون طفل چه اومد ؟

كلرز اخاناسیان - (آهسته) يكسال زنده موند .

پیشخدمت - خود شما چه وضعی پیدا کردید ؟

كلرز اخاناسیان - فاحشه شدم .

پیشخدمت - چرا ؟

كلرز اخاناسیان - چون حكم دادگاه بمن داغ باطل زد .

پیشخدمت - و حالا شما عدالترو میخواهید ، كلرز اخاناسیان ؟

كلرز اخاناسیان - توانائیشو دارم . گولن صاحب يك میلیارده میشه ، بشرطیکه یکنفر ایلرو بکشه .

(سکوت مرگبار - خانم ایل خودش را روی ایل می اندازد و او را)

(بغل میزند)

خانم ایل - فردی !

ایل - افسونگر کوچولو ! آخه تو نمیتونی این تقاضارو بکنی . بهر حال زندگی که ادامه پیدا کرد .

كلرز اخاناسیان - زندگی ادامه پیدا کرد ، ولی من هیچی فراموشم نشد ، ایل . نه جنگل کنرادز وایلر ، نه انبار غله‌ی پیتر ، نه اطاق خواب اون بیوه زن ، و نه خیانت تو . و حالا دیگه پیر شده ایم ما دو نفر . تو بدبخت و فلک زده شده ای و منم از چاقوی جراحها تمام بدنم قصابی و تکه تکه شده . حالا میخوام که تسویه حساب کنیم ما دو نفر . تو زندگی خودتو انتخاب کردی و منو بقبول زندگی خودم مجبور کردی . مگه یکساعت پیش ، توی اون جنگلی که خاطرات دوران جوانی ماست ، نمیگفتی ایکاش زمان بعقب برمیگشت ؟ بسیار خوب ، حالا من زمانرو بعقب برگردونده ام . حالا من عدالترو میخوام . عدالت ، در مقابل يك میلیارده .

(شهردار برمیخیزد . رنگ پریده ، باوقار)

شهردار - خانم ز اخاناسیان . ما هنوز توی اروپا زندگی میکنیم . و هنوز كافر نشده ایم . من بنام اهالی شهر گولن ، این پیشنهادو رد میکنم . بنام

انسانیت . بهتره فقیر بمونیم ، تا دستمون بخون آلوده بشه .
(طوفانی از ابراز احساسات)

کلرز اخاناسیان — من صبر میکنم !

پردہ‌ی دوم

(منظره‌ی شهر ، که بطور مختصر نشان داده شده . ته صحنه ، قسمت)
(خارجی مهمانخانه‌ی «آپوستل طلائی» . نمای مهمانخانه بطرز)
(معماری قدیم . ساروج آن ریخته . يك بالکن . طرف راست صحنه)
(يك تابلو ، که روی آن نوشته شده : «سقط فروشی آلفرد ایل»)
(زیر آن يك پیشخوان کثیف . پشت آن يك قفسه با اجناس کهنه .)
(وقتی کسی از در فرضی مغازه عبور میکند صدای ظریف يك زنگوله)
(بگوش میرسد . طرف چپ صحنه تابلوی «پلیس» . زیر آن يك میز)
(چوبی و يك تلفن روی آن . دو صندلی . صبح است . روبی وتوبی)
(در حالیکه آدامس میچوند از طرف چپ وارد صحنه میشوند و)
(باتاجهای گلی که در دست دارند ، از وسط صحنه عبور میکنند و)
(در ته صحنه به هتل داخل میشوند . مثل اینکه گلها را برای مراسم)
(تدفین کسی میبرند . ایل از پشت پنجره‌ی دکان آنها را نگاه)
(میکند . دختر ایل زانو زده و زمین را تمیز میکند . پسر ایل)
(سیگاری به لب میگذارد)

ایل - تاج گل .

پسر - اینهارو هرروز صبح از ایستگاه راه آهن میآرن .

ایل - واسه اون تابوت خالی که تو مهمونخونه‌ی آپوستل طلائی .

پسر - کسی ازاین چیزا نمیترسه .

ایل - تمام شهر طرف منو داره .

(پسر سیگار خودرا آتش میزند)

ایل - مادر میاد پائین صبحونه بخوره ؟

دختر - میمونه بالا . میگه خسته است .

ایل - بچه‌ها مادر خوبی دارین . واقعا می‌گم . همیشه منکر شد . مادر خوبی دارین . خیلی خوب ، بگذارید بالا بمونه و از خودش مواظبت کنه . پس ما باهم صبحونه می‌خوریم . خیلی وقته که اینکارو نکرده‌ایم . می‌خوام چندتا تخم مرغ و یک قوطی ژامبون امریکائی مایه بگذارم . بگذارید یکدفعه هم صبحونه‌ی اعیانی بخوریم . مثل اونوقتهائی که وفور نعمت بود . مثل اونوقتهائی که کوره‌های میدان خورشید بیداد میکرد .

پسر - من معذرت می‌خوام .

(سیگار خود را خاموش میکند)

ایل - کارل ، نمیخواهی با ما صبحونه بخوری ؟

پسر - میرم راه‌آهن . یه کارگر مریض شده ، ممکنه یکنفر دیگه جاش بخوان .

ایل - زیر این آفتاب سوزون تو راه‌آهن کار کردن برای بچه‌ی من مناسب نیست .

پسر - بالاخره از بیکاری که بهتره .

(پسر بیرون میرود . دختر از جا برمیخیزد)

دختر - منم میرم پدر .

ایل - توهم میری ؟ صحیح . خوب ممکنه از دختر خانم خودم سوآل کنم کجا

تشریف میبرن ؟

دختر - میرم اداره‌ی کاریابی . شاید یه‌جائی پیدا بشه

(دختر هم میرود . ایل که متاثر و خوشحال شده در دستمال خود)

(دماغ میگیرد)

ایل - بچه‌های خوبی‌اند . بچه‌های باشهامتی‌اند .

(از جانب بالکن چند ضربه‌ی گیتار شنیده میشود)

صدای کلرز اخاناسیان - بوی ، اون ساق‌پای چپ‌منو بیار !

صدای پیشخدمت - پیداش نمیکنم .

صدای کلرز اخاناسیان - پشت دسته گل نامزدیه . روی کمد

(اولین مشتری وارد مغازه‌ی ایل میشود . این مشتری همان «مرد»

(اولی» است)

ایل - صبح بخیر هوف باوئر .

اولی - سیگار می‌خوام .

ایل - از همونها که هرروز میبری .

اولی - از اونها . از اون سیگار سبزه‌ها می‌خوام .

ایل - گرون تره .

اولی - به حساب بنویس .

ایل - چون شما هستین هوف باوئر ، و چون ما باهم اتحاد داشته باشیم ، مانعی نداره .

اولی - اینجاها یه نفر گیتار میزنه .

ایل - یکی از اون گانگستر سینک سینگی هاست .

(دو پیرمرد کور با چوب ماهی گیری و لوازم صیدماهی از مهمانخانه)

(بیرون می آیند)

دو نفری - صحبت بخیر آلفرد . صحبت بخیر .

ایل - برین گمشین .

دو نفری - میریم ماهی بگیریم . میریم ماهی بگیریم .

(از طرف چپ بیرون میروند)

اولی - میرن طرف رودخونه ی گولن .

ایل - باچوبهای ماهیگیری شوهر هفتمیش .

اولی - میگن یارو مزرعه های تنباکوشو از دست داده .

ایل - اونهام رفتند جزو ثروت میلیاردره .

اولی - عوضش یه جشن عروسی جانانه باشوهر هشتمیش راه میندازه . دیروز

جشن نامزدیشون بود .

(در ته صحنه کلرز اخاناسیان بالباس صبح روی بالکن می آید . دست)

(راست و پای چپ خود را تکان میدهد . در اینجا ممکنست چند)

(تلنگر بسیمهای مختلف گیتار نواخته شود . بعد ، صدای گیتار صحنه ی)

(آینده ی روی بالکن را همراهی میکند . این موزیک مثل اینکه)

(همراه باد کلامه ی قطعاتی از یک اپرا نواخته شود ، بسته به مفهوم)

(گفت و گوها ، گاهی بشکل والس و گاهی بشکل تکه هایی از سرود)

(های ملی مختلف و غیره بگوش میرسد)

کلرز اخاناسیان - من تیکه های بدن خودمو دوباره سوار کردم . حالا اون آهنگ

محلی ارمنی رو بزنی روی .

(نغمه ی گیتار)

کلرز اخاناسیان - آهنگ محبوب ز اخاناسیان ! اون دلش میخواست همیشه همین

آهنگو گوش کنه . هرروز صبح . ز اخاناسیان یک مرد نمونه بود .

اون هیولای پیر سرمایه ، غیر از کشتیهای نفتکش بیحساب و اون

همه اصطبلهای اسب مسابقه ، تازه صاحب میلیاردها پول نقد هم بود .

بنابراین ضرری نداشت که آدم باهاش ازدواج کنه . او مربی و استاد

بزرگی بود در رقص ، و گرگ باران دیده ای بود در تمام کارهای

شیطانی . هر شیطنتی که من دارم از اون یاد گرفتم .

(دو نفر زن می آیند و ظرفهای جای شیر خود را به ایل میدهند)

زن اول - شیر میخواستم ، آقای ایل .
 زن دوم - اینهم ظرف من ، آقای ایل .
 ایل - صبح بخیر . برای هر کدام از خانمها یه لیتر .
 (سریک ظرف بزرگ را باز میکند و میخواهد از آن شیر بردارد)
 زن اول - شیر چرخ نکرده ، آقای ایل .
 زن دوم - دولیتر شیر چرخ نکرده ، آقای ایل .
 ایل - شیر چرخ نکرده .

(سریک ظرف دیگر را باز میکند و از آن شیر برمیدارد)
 (کلرزخاناسیان باعینک دستهدار خود منظره‌ی صبح را نظاره میکند)
 کلرزخاناسیان - صبح پائیزی قشنگیه . مه رقیقی توی کوچه‌هاست . مه نقره‌ای
 رنگ . آسمون هم اون بالا رنگ بنفشه‌ی آبییه . همون رنگی که شوهر
 سومم کنت «هولک» وزیر امور خارجه توی نقاشیهاش برای آسمون
 انتخاب میکرد . کنت روزهای تعطیلو بانقاشی میگذروند . امانقاشیهاش
 نفرت‌انگیز بود .

(بزحمت می‌نشیند)

کلرزخاناسیان - سر تا پای کنت نفرانگیز بود .

زن اول - کره هم بدین . دو بیست گرم .
 زن دوم - نون سفید . دو کیلو .
 ایل - حتما ارثی رسیده ، خانمها . حتما ارثی رسیده .
 هر دو زن - به حساب بنویسید .
 ایل - همه برای یکی ، یکی برای همه .
 زن اول - به اندازه‌ی دو ویست هم شکلات بدین .
 زن دوم - بمن هم باندازه‌ی چهار وچهل .
 ایل - اینم بحساب بنویسم ؟
 زن اول - بنویسید .

زن دوم - شکلاتهارو همینجا میخوریم آقای ایل .
 زن اول - مغازه‌ی شما از همه‌جا بهتره ، آقای ایل .
 (ته مغازه می‌نشینند و شکلات میخورند)

کلرزخاناسیان - یه وینستون ! حالا که شوهر هفتمم رو طلاق دادم ، اقلاسیگار -
 هائی رو که میسازه یه امتحانی بکنم . حیوونک موبی چه عشق عجیبی

به ماهیگیری داشت . الان تو اون ترنی که میبردش پرتقال همینطور نشسته و غصه میخوره .

(پیشخدمت سیگاری به او میدهد و آنرا آتش میزند)

اولی - بین چه جور نشسته تو بالکن و به سیگارش پک میزنه .

ایل - سیگارهای عجیب گرونی میکشه .

اولی - اسراف به این میگن . خجالت هم نمیکشه جلوی یه مشت آدم بدبخت فلک زده .

کلرز اخاناسیان - (در حال سیگار کشیدن) تعجب میکنم . مزه اش بدن نیست .

ایل - این علیامخدره حسابش غلط دراومد . بین هوف باوئر ، من قبول دارم که گناهکارم . کیه که تو زندگیش گناه نکرده باشه ؟ اون بلائی هم که من تو عالم جوونی و نفهمی بسرش آوردم یه عمل زشت بود . اما وقتی اونروز گولنیها تو آپوستل طلائی پیشنهادشو اونجور رد کردند ، یکدل و یک صدا ، باوجود این فقر و درموندگی ، اون ساعت بهترین ساعت زندگی من بود .

کلرز اخاناسیان - بوبی ، ویسکی بده . سک !

(مشری دیگری می آید . مثل دیگران فقیر و شندر پندری است . این)

(شخص همان «دومی» است)

دومی - صبح بخیر . امروز هوا خیلی گرم میشه .

اولی - هوای خوب میخواد دوام بیاره .

ایل - امروز صبح سحر چپ و راست برای من مشتری میآد . اونوقتها از صبح

تاغروب اینجا پرنده پر نمیزد ، اما این چند روزه مشتری از در و

دیوار میباره .

اولی - آخه ما طرف شمارو داریم . طرف ایل خودمونو داریم . با استقامت ،

مثل کوه .

هردو زن - (در حال خوردن شکلات) مثل کوه ، مثل کوه ، آقای ایل ، مثل کوه .

دومی - هرچی باشه تو اینجا محبوبترین شخصیت هستی .

اولی - مهمترین شخصیت هستی .
 دومی - بهار که بیاد شهردار میشی .
 اولی - بمرگ خودت !
 هر دو زن - (در حال خوردن شکلات) بمرگ خودت آقای ایل ، بمرگ خودت .
 دومی - عرق .
 (ایل به قفسه دست میبرد)

(پیشخدمت ویسکی سرو میکند)
 کلرز اخاناسیان - جدیدی بهرو بیدار کن . من خوشم نمیآد شوهر هام تالنگ ظهر
 بخوابن .

ایل - میشه سه وده تا .
 دومی - از این نمیخوام .
 ایل - همیشه که از همین میبردی .
 دومی - کنیاك بده .
 ایل - قیمتش بیست وچهل و پنجه . هیچکس قدرت خریدشو نداره .
 دومی - آدم باید گاهی وقتی به این تن خودش برسه .
 (یک دختر که تقریباً نیمه لخت است دوان دوان از یکطرف صحنه)
 (وارد و از طرف دیگر خارج میشود . تویی هم بدنبال او میدود)
 زن اول - (در حال خوردن شکلات) این لوئیز که دیگه افتضاحشو درآورده .
 زن دوم - (در حال خوردن شکلات) تازه مثلاً نامزدهم داره . همون پسر موبوره
 که تو خیابون برتولد شوارتز میشینه .
 (ایل شیشهی کنیاك را از قفسه پائین می آورد)

ایل - بفرما .
 دومی - توتون پیپ هم بده .
 ایل - باشه .
 دومی - از اون خارجی خوبه اش .

(ایل مشغول جمع زدن حساب میشود)

(روی بالکن ، شوهر هشتم ظاهر میشود . هنرپیشهی سینماست . بلندقد ،
 لاغر ، باسبیل سرخ . روبدوشامبر پوشیده . این نقش توسط بازیگر)

(نقش شوهر هفتم هم میتواند اجرا شود)

شوهر هشتم - ملخ جان . خوشحال نیستی که بعد از جشن نامزدی داریم اولین صبحونه رو باهم میخوریم؟ مثل رؤیاست. یه بالکن کوچولو، زمزمه‌ی درخت زیزفون ، صدای شروشر چشمه‌ی میدان شهرداری ، چندتا مرغ که روی سنگفرش خیابون اینطرف و اونطرف میدوند ، زنهای پر-چانه‌ای که مشکلات پیش‌یا افتاده‌ی خودشونو برای همدیگه شرح میدن ، و پشت شیروانیها برج کلیسای بزرگ !

کلرزاخاناسیان - بنشین هوبی ، انقدر حرف نزن . اگه منظره‌ست که خودم تماشا میکنم ، اگه میخوای خیالبافی کنی که اونم کار تو نیست .

دومی - حالا شوهره هم اومد اون بالا نشست .

زن اول - (در حال خوردن شکلات) هشتمی شه !

زن دوم - (در حال خوردن شکلات) مرد خوشگلیه . هنر پیشه‌ی سینماست. دختر

من توی يك فيلم اونو تو نقش يك قاچاقچی آواره دیده بود .

زن اول - منم تو یکی از نمایشنامه‌های گراهام گرین تو رل یه کشیش دیدمش .

(کلرزاخاناسیان توسط شوهر هشتم بوسیده میشود . نغمه‌ی گیتار .)

دومی - بعله ، باپول میشه همه چیزو خرید .

(روی زمین تف میکند)

اولی - ولی اینجا نه !

(بامشت روی میز میکوبد)

ایل - بیست و سه وهشتادتا .

دومی - بحساب بنویس .

ایل - اینهفته استثنائاً صبر میکنم . بشرطی روز اول برج که اعانه‌هارو دادند

بیاری قرضتو بدی .

(دومی بطرف در میرود)

ایل - هلمرزبرگر !

(دومی می‌ایستد . ایل بطرف او می‌آید)

ایل - تو کفش نوپاته . کفشهای زردنو .

دومی - خوب مگه چیه ؟

(ایل به پاهای اولی نگاه میکند)

ایل - توهم همینطور هوف باوئر . توهم کفشهای نوپاته .
(ایل نظری به زنها می افکند و آهسته و وحشتزده بطرف آنها)
(میرود)

ایل - شما هم همینطور . کفشهای زردنو . کفشهای زردنو .
اولی - نمیفهمم . مگه ایرادی توش میبینی ؟
دومی - آدم که نمیتونه تاقیامت با کفش کهنه راه بره .
ایل - کفشهای نو . شماها چطور تونستین کفش نو بخرین ؟
هر دو زن - گفتیم بحساب بنویسن آقای ایل ، گفتیم بحساب بنویسن .
ایل - گفتین بحساب بنویسن . بمنهم گفتین بحساب بنویسم . توتون مرغوبتر ،
شیر بهتر ، کنیاک . چطور همچی یکمرتبه پهلوی کاسبها اعتبار پیدا
کردین ؟

دومی - پهلوی خود توهم که اعتبار پیدا کردیم .
(سکوت . ایل اجناس مغازهی خود را بطرف مشتریها پرتاب میکند .)
(مشتریها همه فرار میکنند)
ایل - با کدوم پول میخواین این قرضهارو بدین ؟ با کدوم پول میخواین این
قرضهارو بدین ؟ با کدوم پول ؟ با کدوم پول ؟
(باشدت از ته صحنه بخارج میدود)

شوهر هشتم - تو شهر سر و صداست .
کلرز اخاناسیان - زندگی شهرهای کوچک .
شوهر هشتم - مثل اینکه تو اون مغازهی پائین خبریه !
کلرز اخاناسیان - سر قیمت گوشت دعواشون شده .
(آهنگ تند گیتار - شوهر هشتم وحشتزده ازجا میجهد)
شوهر هشتم - وای خدا ، این صدا چی بود ؟ شنیدی ملخ جون ؟
کلرز اخاناسیان - پلنگ سیاه من بود غر و غر کرد .
شوهر هشتم - پلنگ سیاه ؟
کلرز اخاناسیان - هدیهی سلطان مراکشه ! تو این اطاق پهلویی داره قدم میزنه .
یه بچه گربهی بزرگ وحشت انگیزه . چشمهاش مثل آتش میدرخشه .
خیلی دوستش دارم .

(پاسبان پشت میز سمت چپ می نشیند . آبجو مینوشد . او آهسته و)

(با احتیاط صحبت میکند . از ته صحنه ایل وارد میشود)

کلرز اخاناسیان - میتونی میزو و ربچینی بویی .

پاسبان - چکار دارین آقای ایل ؟ بفرمائین بنشینین !
(ایل همانطور ایستاده است)

پاسبان - میلرزین ؟

ایل - تقاضا میکنم خانم کلرز اخاناسیانو بازداشت کنید .
(پاسبان پیپ خود را توتون میکند و در نهایت آرامش آنرا روشن)
(میکند)

پاسبان - عجیبه ! فوق العاده عجیبه !

(بیشخدمت صبحانه را سرو میکند و نامه‌های رسیده را به کلرز)
(ز اخاناسیان میدهد)

ایل - بعنوان شهردار آینده این تقاضارو میکنم .
پاسبان - (قلپ قلپ دود بیرون میدهد) هنوز که انتخابات انجام نشده .
ایل - فوراً این خانمرو بازداشت کنید .
پاسبان - در واقع شما میتونید از این خانم شکایت کنید ، بعد دیگه با پلیسه که باید
تشخیص بده ایشون توقیف بشن یانه . کاری کرده ؟
ایل - کلرز اخاناسیان از مردم این شهر تقاضا کرده که منو بکشند .
پاسبان - و بنده هم همینجور ابتدا بساکن ایشونو بازداشت کنم ، بله ؟
(در گیلاس خود آبجو میریزد)

کلرز اخاناسیان - پست . کندی تبریک گفته . نهر و هم همینطور .

ایل - وظیفه‌ی شماست !

پاسبان - عجیبه . فوق العاده عجیبه .
(آبجو مینوشد)

ایل - از این مطلب ساده‌تر دیگه چیزی نیست .

پاسبان - ایل عزیز ، مطلب به این سادگی هم که شما خیال میکنید نیست . بگذارید

قضیه رو بیطرف بررسی کنیم . این خانم به گولنیها پیشنهاد کرد که یک میلیارد بگیرند و شمارو خودتون که میدونید منظورم چیه . خیلی خوب ، این درست . من خودمم اونروز اونجا بودم . اما برای پلیس هنوز دلیلی وجود نداره که بتونه به استناداون ، خانم زاخاناسیانو مجرم بدونه و برضدش اقدامی بکنه . هرچی باشه ما اینجا از قانون تبعیت میکنیم .

ایل - دلیلش تشویق و تحریک به قتل !

پاسبان - گوش کنید چی میگم ایل ! ما فقط در صورتی میتونیم این عملو تحریک به قتل بدونیم که پیشنهاد قتل شما ، واقعا جدی بوده باشه ، تا اینجا ش که روشنه ؟

ایل - نظر منم همینه .

پاسبان - خوب . حالا نکته اینجاست که کشتن شما اصولاً نمیتونه جدی پیشنهاد شده باشه ، چون یک میلیارد پولی که بعنوان دستمزد این کار پیشنهاد شده خیلی اغراق آمیزه ، اینو دیگه خودتون باید تصدیق کنید . برای یک همچه کاری هزار یا فوقش خیلی دست بالارو بگیریم دو هزار میدن . بیشتر نه . اینو که میگم باور کنین . بنابراین خود این رقم دلیلی است بر اینکه خانم زاخاناسیان منظورشون جدی نبوده . و تازه اگر ایشونهم جدی گفته باشن ، پلیس نباید جدی تلقیش کنه ، چون در اون صورت تازه ثابت میشه که این خانم دیوانه است . حالیتون شد؟ ایل - چه این خانم دیوانه باشه چه نباشه پیشنهادش زندگی منو تهدید میکنه سرکار ، اینکه دیگه منطقیه .

پاسبان - منطقی نیست . شما به صرف یک پیشنهاد که تهدید نشده اید ، بلکه موقعی تهدید شده اید که یکنفر بخواد واقعاً اون پیشنهادرو عملی کنه . شما به من یک موردرو نشون بدید که کسی واقعاً خواسته باشه شما سوء قصد کنه . مثلاً یک مردی رو که تفنگ خودشو بطرف شما نشونه رفته باشه . اونوقت خاطر تون جمع باشه که من با سرعت هرچه تمام تر اقدام میکنم . و اتفاقاً نظر من اینه که قضیه کاملاً برعکسه ، هیچکس خیال نداره این پیشنهادو عملی کنه . تظاهرات اونروز توی آپوستل طلائی واقعا تکون دهنده بود ، من باید بشما تبریک بگم .

(آبجو میخورد)

ایل - من انقدرهام مطمئن نیستم سرکار .

پاسبان - انقدرهام مطمئن نیستید ؟

ایل - مشتریهایی من حالا شیر بهتر ، نون بهتر ، و سیگارهای بهتر میخرند .
 پاسبان - د پس خوشحال باشید ! کاسبی تون رونق میگیره .
 (آبجو میخورد)

کلرز اخاناسیان - بویی . تمام سهام «دوپن» رو یکجا بخر !

ایل - هلمرزبرگر از من کنیاك خرید . در حالیکه چند ساله در آمد نداره و با
 اعانه موسسه خیریه زندگی میکنه .
 پاسبان - از اون کنیاك من امشب میخورم . هلمرزبرگر خونه اش دعوت تم کرده .
 (آبجو میخورد)

ایل - همه کفشهای نو پا کرده اند . کفشهای زرد نو .
 پاسبان - مگه شما با کفش نو مخالفین ؟ منم کفش نو پا کرده ام .
 (پانهای خود را نشان میدهد)

ایل - شمام همینطور ؟

پاسبان - نگاه کنین .

ایل - کفشهای شمام زرده . آبجوی «پیلزن» هم میخورید .
 پاسبان - خوشمزه است .

ایل - تا حالا آبجوی وطنی میخوردید .

پاسبان - چیز مزخرفی بود .

(صدای موزیک از یک رادیو شنیده میشود)

ایل - گوش بدید .

پاسبان - چی رو ؟

ایل - موزیک رو .

پاسبان - «بیوهی خوشحال» .

ایل - از رادیو میآد .

پاسبان - رادیوی «هاگ هولسر» همسایه پهلوئیته . باید پنجره شو می بست .
 (در یک دفتر بغلی یادداشت میکند)

ایل - هاگ هولسر رادیو از کجا آورده ؟

پاسبان - بخودش مربوطه .

ایل - و شما ، سرکار ، چه جوری میخواهید پول آبجوی پیلزن و کفشهای نوی
 خودتونو بدین ؟

پاسبان - بخودم مربوطه .

(تلفنی که روی میز قرار دارد زنگ میزند . پاسبان گوشی را)
(برمیدارد)

پاسبان - پاسگاه پلیس گولن .

کلرزخاناسیان - بوبی . به این روسها تلفن کن بگو بایپشنهادشون موافقم .

پاسبان - بسیار خوب .

(گوشی را میگذارد)

ایل - مشتریهام چی ؟ چطوری میخوان پول جنسهای رو که خریده‌اند بدنند ؟
پاسبان - این دیگه به پلیس مربوط نیست .

(از جا بلند میشود و تفنگی را که به پشت صندلی او آویزان است)
(برمیدارد)

ایل - اما بمن مربوطه . چون با خون من این پولهارو میدن .

پاسبان - هیچکس شمارو تهدید نمیکنه .

(تفنگ را بر میکند)

ایل - مردم دارن نسیه برمیدارن . وقتی نسیه برداشتند زندگیشون بهتر میشه .

وقتی زندگیشون بهتر شد احتیاجشون به کشتن منم زیادتر میشه . باین

ترتیب این خانم کار دیگه‌ای نداره جز اینکه بنشینه روی بالکن ،

قهوه بخوره ، سیگار دود کنه و انتظار بکشه . فقط انتظار بکشه .

پاسبان - شما داری شعر میگی .

ایل - همه‌ی شما انتظار میکشین .

(روی میز میکوبد)

پاسبان - شما عرق زیاد خورده‌این .

(تفنگ را آماده میکند)

پاسبان - خوب ، دیگه پر شد . شما خیالتون راحت باشه . پلیس برای اینه که مردم رو

به رعایت قانون وادار کنه ، نظمو برقرار کنه ، ومردم شهررو

حمایت کنه . پلیس میدونه وظیفه‌اش چیه . هرجا ، از طرف هرکس ،

کوچکترین نشونه‌ای از تهدید دیده بشه ، پلیس فوراً اقدام میکنه .

آقای ایل ، روی پلیس حساب کنید .

ایل - (آهسته) پس چرا توی دهن شما یه دونه دندون طلاست ، آقای پلیس ؟

پاسبان - هان ؟

ایل - یه‌دندون طلای نو و براق .

پاسبان - مگه دیوونه شدین ؟

(در این لحظه ایل متوجه میشود که لوله‌ی تفنگ پاسبان بجانب او)

(گرفته شده . دستها را آهسته بالا میبرد)

پاسبان - آقا جان من وقت ندارم روی مهملات شما جر و بحث کنم . باید برم .

این میلیارد دیوونه یوزپلنگش فرار کرده ، باید شکارش کنیم .

(از ته صحنه بیرون میرود)

ایل - شما منو شکار میکنید . منو .

(کلرز اخاناسیان يك نامه را میخواند)

کلرز اخاناسیان - این طراح مدهم می‌آد . پنجمین شوهرم . خوشگلترین شوهرم .

لباس تمام عروسیهامو اون تهیه کرده . روبی ، يك آهنگ ضربی بزن .

(يك آهنگ ضربی با گیتار نواخته میشود)

شوهر هشتم - پنجمی تو که جراح بود .

کلرز اخاناسیان - اون ششمیم بود .

(يك نامه دیگر را باز میکند)

کلرز اخاناسیان - اینو مالک پیشی راه آهن غربی نوشته .

شوهر هشتم - (متعجب) درباره‌ی این یکی تا حالا چیزی نشنیده‌ام .

کلرز اخاناسیان - چهارمی بود . ورشکست شد . تمام سهامش را من صاحب شدم .

تو قصر بو کینگهام گولش زدم .

شوهر هشتم - اونکه لرد اسمعیل بود .

کلرز اخاناسیان - درسته . حق باتوست ، هوبی . هم خودش یادم رفته بود و هم

قصری که در یورکشایر داشت . پس این نامه مال دومی‌یه . تو قاهره

باهاش آشنا شدم . ما همدیگر را زیر مجسمه‌ی ابولهول ماچ کردیم .

شب جالبی بود .

(در طرف راست صحنه، دکور تغییر میکند. از بالا تابلوی «شهرداری»)

(بائین می‌آید . «سومی» وارد صحنه میشود . میزی را که در دکه)

(است کمی بشکل دیگر میچرخاند و آنرا بصورت يك میز تحریر)

(درمی‌آورد . بعد صندوق دکه را از صحنه خارج میکند . شهردار)

(وارد میشود . يك هفت تیر روی میز تحریر میگذارد و می‌نشیند .)

(از سمت راست ایل وارد میشود . روی دیوار يك نقشه‌ی ساختمان)

(آویزان است .)

ایل - آقای شهردار ، باشما صحبتی داشتم .

شهردار - بفرمائید بنشینید .

ایل - بعنوان دوتا مرد . بنام جانشین آینده‌ی شما .

شهردار - گوشم باشماست .

(ایل سر جای خود ایستاده میماند و به هفت تیر چشم میدوزد)

شهردار - پلنگ خانم زاخاناسیان فرار کرده و داره اطراف کلیسا پرسه میزنه .

باید مسلح بود .

ایل - البته .

شهردار - گفته‌ام هر کس تفنگی چیزی داره بیاره بیرون . بچه‌ها را هم فعلا

قرار شده توی مدرسه نگه دارند .

ایل - (بدگمان) دنک و فنگش يك کمی زیاده .

شهردار - شکار حیوون درنده شوخی نیست .

(پیشخدمت می‌آید)

پیشخدمت - رئیس بانک بین‌المللی آمده‌اند ، خانم . الان باهواپیما از نیویورک

رسیده‌اند .

کلرزاخاناسیان - الان نمیتونم بپذیرمش . بگو دوباره برگرده نیویورک .

شهردار - شما از چی ناراحتی ؟ دلم میخواد خوب حرفهاتونو بزنین . همچسی

از ته جگر .

ایل - (بدگمان) شما سیگار مرغوب میکشید .

شهردار - «پگازوس» طلائی .

ایل - تقریبا گرونه .

شهردار - عوضش حسابیه .

ایل - اونوقتها ، آقای شهردار ، یه جور سیگارهای دیگه میکشیدید .

شهردار - «روسلی» نمره پنج .

ایل - ارزوتر بود .

شهردار - توتونش خیلی تند بود .

ایل - کراوات نو هم بسته‌اید ؟

شهردار - ابریشم خالصه .

ایل - لابد کفش هم خریدید ؟

شهردار - سفارش داده‌ام از کالبر شتات برام بیارن . مضحکه . شما از کجا میدونین ؟

ایل - برای همین موضوعه که اومده‌ام اینجا .

شهردار - شما چه تونه ؟ رنگتون پریده . مریضین ؟

ایل - من میترسم .

شهردار - میترسین ؟

ایل - وضع زندگی مردم داره بهتر میشه .

شهردار - این خبر برام خیلی تازه است . آگه واقعا اینجور باشه که جای خوشوقتیته .

ایل - از دولت تقاضا میکنم که حمایت کنه .

شهردار - ای بابا . چرا ؟

ایل - چراشو دیگه خودتون میدونین ، آقای شهردار .

شهردار - به کسی سوءظن دارین ؟

ایل - برای سر من يك میلیارد معین کرده‌اند .

شهردار - به پلیس مراجعه کنین .

ایل - الان از پهلوی پلیس می‌آم .

شهردار - پس لابد خاطر جمع‌تون کرده‌اند .

ایل - توی دهن سرپاسیان یه دندون طلای نو میدرخشه .

شهردار - شما فراموش کردین که توی گولن زندگی میکنین . تو شهری که

سنت‌های انسانی قدیمی داره . گوت‌یکشپ توی این شهر خوابیده . برامس

یکی از آهنگهاشو توی این شهر ساخته . ما عهده‌دار حفظ این

افتخارات پرارزشیم .

(از سمت چپ مردی که ماشین تحریری زیر بغل دارد وارد میشود . این)

(شخص «سومی» است)

سومی - ماشین تحریر جدید آقای شهردار . رمینگتونه .

شهردار - میره تو دفتر .

(سومی از سمت راست خارج میشود)

شهردار - ما کاری نکرده‌ایم که سزاوار حق‌شناسی شما باشیم . اگر شما واقعا

نمیتونید بما اعتماد کنید پس دیگه خیلی متأسفم . من اینجور رفتارواز

شما انتظار نداشتم . هرچی باشه ما توی شهری زندگی میکنیم که

انصاف و قانون سرش میشه .

ایل - پس دستور بدین اون خانمو بازداشت کنند .

شهردار - عجیبه . فوق‌العاده عجیبه .

ایل - سرپاسیانهم همین حرفو زد .

شهردار - خدا میدونه که رفتار این خانم آنقدرها هم بی دلیل و علت نیست .
وقتی خوب فکرشو بکنیم می بینیم شما دو نفر جوان را وادار کردین
شهادت دروغ بدن و يك دخترروهم بیچاره و سیاه بخت کردین .
ایل - ولی هرچی باشه معنی این بیچارگی و سیاه بختی چند میلیارد پوله آقای
شهردار .

(سکوت)

شهردار - بیائید صریح و پوست کنده باهم صحبت کنیم .
ایل - د منهم همینو میخوام .

شهردار - بعنوان دوتا مرد . همونطور که خودتون اول گفتین . شما معنا حق
تقاضای بازداشت خانم زاخاناسیان رو ندارین و موضوع انتخاب شما
به سمت شهردار هم دیگه منتفی شده . متاسفم که مجبور شدم بهتون
بگم .

ایل - رسما ؟

شهردار - نظر تمام دستجات مختلف گولن همینه .

ایل - می فهمم .

(ایل آهسته بطرف پنجره‌ی سمت چپ میرود ، به شهردار پشت میکند)

(و بیرون را تماشا میکند)

شهردار - اگر ما پیشنهاد این خانم را رد و محکوم میکنیم معنیش تایید اون
جنایتی نیست که باعث بوجود اومدن این پیشنهاد شده . و برای
اشغال پست شهرداری هم يك جور شرایط اخلاقی لازمه که متاسفانه در
شما دیگه موجود نیست ، اینو خودتونهم باید تصدیق کنید . ضمنا ،
لازم به تذکر نیست که ما همون دوستی و احترامی رو که سابقا نسبت
بشما داشتیم بعد از اینهم خواهیم داشت .

(از طرف چپ روبی و تویی تاجهای گل جدیدی می آورند و به)

(آپوستل طلائی داخل میشوند)

شهردار - بهر حال بهتره ما روی تمام این جریان سکوت کنیم . قبالهم به روزنامه‌ی
گولن اطلاع داده بودم که سرو صدای قضیه رو در نیاره .

(ایل بطرف شهردار بر میگردد)

ایل - تابوت منو دارن از حالا ترین میکنن آقای شهردار ، سکوت برام خیلی
خطرناکه !

شهردار - چطور خطرناکه ایل عزیز ، شما باید از ما متشکر باشید که روی اون
ماجرای نفرت انگیز پرده‌ی فراموشی کشیدیم .

ایل - اگه حرف بزنم باز يك شانس هست که از این هچل نجات پیدا کنم .

شهردار - د دیگه شور شو در آوردین! آخه کی شمارو تهدید میکنه؟
ایل - یکی از شما!

(شهردار از جای خود بلند میشود)

شهردار - به کی شك دارین؟ اسمشو بمن بگین، من قضیه رو تحقیق میکنم.
بی ملاحظه.

ایل - به همه‌ی شما.

شهردار - بنام شهر گولن رسماً علیه افترائی که میزنید اعتراض میکنم.
ایل - هیچکس نمیخواه خودش منو بکشه. ولی هر کس آرزو میکنه که یکنفر
دیگه این کار رو انجام بده. و باین ترتیب بالاخره یکنفر انجام میده.
شهردار - شما خیالهای باطل میکنی.

ایل - روی دیوار یه نقشه می بینم. بنای جدید شهرداریه؟
(روی نقشه تلنگر میزند)

شهردار - ای وای، دیگه نقشه کشی فکر نمیکنم قدغن شده باشه!
ایل - شما از حالا دارین بامرگ من تجارت میکنین.

شهردار - آقا جان! آگه من که یک مرد سیاسی هستم، مجبور بودم که هر وقت
فکر آینده بهتر را میکنم همونوقت هم فکر یک جنایت را بکنم، آنا
از شغل خودم استعفا میدادم، اینو که گفتم همچی کاملاً مطمئن باشید.
ایل - شما منو از همین حالا بمرگ محکوم کرده اید.

شهردار - آقای ایل!

ایل - (آهسته) این نقشه ثابت میکنه! این نقشه ثابت میکنه!

کلرز اخاناسیان - «اوناسیس»، «دوک و دوشس» و «آقاخان» میان.

شوهر هشتم - علی خان چطور؟

کلرز اخاناسیان - تمام برو بچه‌های «ری ویرا».

شوهر هشتم - روزنامه نویسیها چی؟

کلرز اخاناسیان - از تمام دنیا. تو تمام عروسیهایی من روزنومه نویسیها اومده اند.

اونها به من احتیاج دارن، منم به اونها.

(یک نامه‌ی دیگر باز میکند)

کلرز اخاناسیان - اینهم کنت «هولک».

شوهر هشتم - ملخ جون. حالا حتما لازمه که وقتی داریم اولین صبحونه رو باهم

میخوریم نامه‌های شوهر قبلی هاتو بخونی؟

کلرز اخاناسیان - میخوام تسلطمو حفظ کنم.

شوهر هشتم - (غمناك) آخه منهم برای خودم ناراحتیهائی دارم .
(بلد مینود و به شهر نظر می افکند)

کلرز اخاناسیان - چید ، اتومبیل پورشدهات راه نمیره ؟

شوهر هشتم - اینجور شهرهای كوچك خفهام میکنه . درسته كه اینجا برگهای
درخت زیرفون باوزش نسیم مهممه میکنند ، پرندهها چهچه میزنند و
جویبار زمزمه میکنه . اما اینها نیمساعت پیش هم همینکارهارو میگردند .
هیچ حادثه‌ای هم اتفاق نمی‌افتد . نه در طبیعت ، نه در مردم . همه
چیز توی يك رضایت محض و بیفكرانه فرورفته . همه سیر ، همه
تن‌پرور . نه عظمتی ، نه فاجعه‌ای . این ده‌كوره مقتضیات بخصوص
يك زمان مشعشع‌رو نداره .

(از طرف چپ کشیش وارد میشود ، تفنگی بدوش دارد . روی میزی)
(كه قبلا پاسبان پشت آن نشسه بود يك رومیزی سفید كه صلیب)
(سیاهی روی آن است پهن میکند . تفنگ خود را به دیوار مهمانخانه)
(تکیه میدهد . يك کشیش کارآموز در پوشیدن لباس به او کمک)
(میکند . صحنه اندکی تاریك است)

کشیش - بیائید تو ، ایل . اینجا توی انباری هستم .
(ایل از طرف چپ می‌آید)

کشیش - اینجا يك کمی تاریكه ، ولی عوضش خنكه .
ایل - نمیخوام مزاحم بشم آقای کشیش .
کشیش - در خانه‌ی خدا بروی همه بازه .

(متوجه میشود كه چشم ایل به تفنگ افتاده)

کشیش - از اینکه اسلحه اینجا میبینید تعجب نکنید . پلنگ خانم زاخاناسیان
اینجاها پرسه میزنه . نیمساعت پیش اینجا رفته بود بالای شیروانی ،
حالا هم توی انبار غله‌ی پیتره .

ایل - من بكمك احتیاج دارم .

کشیش - چرا ؟

ایل - میترسم .

کشیش - میترسید؟ از کی ؟

ایل - از مردم .

کشیش - میترسید از اینکه مردم شمارو بکشند، ایل ؟

ایل - اونها مثل اینکه دنبال يك جونور وحشی باشند ، تعقیبم میکنند .

کشیش - از مردم نباید ترسید ، باید از خدا ترسید . مرگ جسمانی ترس ندارد ،
اون مرگ روحانست که ترس دارد . دکمه‌های پشت لباس من
ببند پسر .

(گولنی‌ها در تمام اطراف صحنه ظاهر میشوند . اول پاسبان ، بعد)
(شهردار ، چهار نفر ، نقاش و معلم . همگی اطراف خود را نگاه)
(میکنند و مراقبند. سلاح‌ها را برای تیراندازی حاضر نگهداشته‌اند.)
(دور و بر خود را میگردند)

ایل - اینجا زندگی من مطرحه .

کشیش - اون زندگی ابدی شماست که مطرحه .

ایل - وضع مردم داره بهتر میشه .

کشیش - این شب بدینی ، انعکاسی از وجدان شماست .

ایل - مردم هم‌شادی میکنند. دخترها آرایش میکنند. پسرها پیراهنهای رنگارنگ
میپوشند . تمام شهر آماده میشه که کشته شدن منو جشن بگیره ، و من
دارم از وحشت میمیرم .

کشیش - مفیده . هر ناراحتی رو که شما الان بگذرونید بحالتون مفیده .

ایل - این ناراحتی برای من جهنمه .

کشیش - جهنم در وجود شماست . شما سنتون از من بیشتره و فکر میکنید که
بشرهارو میشناسید . اما انسان فقط خودش رو میشناسه . چندین سال
پیش شما به طمع پول به يك دختر جوان خیانت کردید و بالطبع تصور
میکنید که مردم هم بخاطر پول بشما خیانت خواهند کرد. شما خودتون
رو در دیگران می‌بینید و اینهم خیلی طبیعیه . دلیل ترس ما در
قلبهای ماست . در گناهان ماست . اگر شما این حقیقت رو قبول کنید ،
اونوقت به شکنجه‌ای که میکشید پیروز خواهید شد . اونوقت سلاحی
بدست آورده‌اید که بوسیله‌ی اون ، بر ترسهای خودتون غلبه خواهید
کرد .

ایل - خونواده‌ی «زیمت‌هوفر» به ما شبن رختشوئی خریده .

کشیش - به این موضوع فکر نکنید .

ایل - نسیه !

کشیش - به سلامت روح خودتون فکر کنید .

ایل - «اشتوکر» هم يك تلویزیون تهیه کرده .

کشیش - دعا کنید ! شال من ، پسر !

(کشیش جوان شال کمر کشیش را می‌بندد)

کشیش - وجدان خودتون رو کاوش کنید . طریق پشیمانی رو در پیش بگیرید،
و گرنه دنیا لحظه به لحظه آتش ترس شما را بیشتر دامن میزنه . تنها
راه نجات همینه . کار دیگری از ما ساخته نیست .

(سکوت . مردان مسلح دوباره ناپدید میشوند . در اطراف صحنه)
(سایه‌هایی بچشم میخورند . ناقوس آتش‌نشانی صدا درمی‌آید)

کشیش - حالا دیگه من باید به‌وظیفه‌ی رسمی خودم برسم، ایل . يك غسل تعمید
دارم . پسر ! انجیل و کتاب دعای منو بده . كودك داره گریه میکنه .
باید آرامش کرد . باید بطرف یگانه نور درخشانی که دنیای ما را
روشن میکنه رهبریش کرد .
(يك ناقوس دیگر صدا درمی‌آید)

ایل - ناقوس جدید؟

کشیش - همینطوره . صدای قشنگی داره . پرتین و قوی . مفیده ، خیلی مفیده .
ایل - (فریاد میکشد) حتی شما آقای کشیش ! حتی شما !
(کشیش خود را بجانب ایل می‌افکند و او را بغل میزند)

کشیش - فرار کن ! همه‌ی ما ضعیفیم . از مسیحی تا کافر . فرار کن . ناقوس
تهدید در گولن صدا دراومده . ناقوس خیانت . فرار کن ! وباموندن
خودت شیطان وسوسه را بدلهای ما راه نده !
(دو تیر بیابای شلیک میشود . ایل خود را بزمین می‌اندازد . کشیش)
(در کنار او چمباتمه میزند)

کشیش - فرار کن ! فرار کن !

کلرز اخاناسیان - بوبی ، دارند تیراندازی میکنند .

پیشخدمت - همینطوره سرکار خانم .

کلرز اخاناسیان - علتش چیه ؟

پیشخدمت - پلنگ فرار کرده .

کلرز اخاناسیان - تیر بهش اصابت کرد ؟

پیشخدمت - جلوی مغازه‌ی آلفرد ایل افتاد و مرد .

کلرز اخاناسیان - حیوون بیچاره . يك مارش عزا بزنی روبی .

(مارش عزا باگیتار نواخته میشود . بالکن از نظر ناپدید میشود .)

(صدای زنگ . صحنه مانند شروع برده‌ی اول است . ایستگاه راه‌آهن.)

(فقط برنامه حرکت قطارها که به دیوار است ، نو میباشد و پاره)

(نیست . روی یکی از دیوارها آفیش بزرگی دیده میشود که روی)

(آن يك خورشید نورانی زرد رنگ نقش است : «به سرزمین‌های

(جنوبی مسافرت کنید. روی يك تابلوی دیگر: «از فستیوال) (آوازهای مذهبی در اوپر آمرگا دیدن کنید. در قسمت آخر صحنه) (چند چرثقیل بین خانه‌ها دیده میشود و چند سقف تعمیر شده بچشم) (میخورد. سر و صدای يك ترن سریع السیر که عبور میکند بگوش) (میرسد. رئیس ایستگاه سلام میدهد. ایل در ته صحنه ظاهر میشود.) (يك چمدان کهنه‌ی کوچک در دست دارد. باطراف خود نگاه میکند.) (آهسته آهسته ساکنین گولن از اطراف داخل صحنه میشوند. مثل) (اینکه ورود آنها تصادفی است. ایل با تردید و دودلی توقف میکند)

شهردار - سلام ایل .

همه - سلام . سلام .

ایل - (با تردید) سلام .

معلم - چمدون دستتونه . کجا میبرید ؟

ایل - ایستگاه راه آهن .

شهردار - ما می آئیم بدرقه تون .

همه - می آئیم بدرقه ! می آئیم بدرقه .

(جمعیت بتدریج زیادتر میشود)

ایل - نه لازم نیست زحمت بکشید . جدی میگم . چیز مهمی نیست .

شهردار - ایل ، مسافرت میرید ؟

ایل - مسافرت میرم .

پاسبان - کجا ؟

ایل - نمیدونم . اول میرم کالبرشتات ، از اونجام یه جای دیگه .

معلم - صحیح . از اونجام یه جای دیگه .

ایل - استرالیا بیشتر راه دستمه . پولش هم بالاخره یه جور ی گیر می آید .

(دو مرتبه بطرف ایستگاه حرکت میکند)

همه - میره استرالیا . میره استرالیا .

شهردار - حالا چرا میخواهید برید ؟

ایل - (مردود) بالاخره همیشه که همیشه یه جا زندگی کرد . از اول تا آخر .

(ایل شروع بدویدن میکند و به ایستگاه راه آهن میرسد . سایرین)

(بشت سر او راه می افتند و اطراف او را احاطه میکنند)

شهردار - به استرالیا مهاجرت میکنین؟ مسخره است.

دکتر - از اونجا خطرناکتر برای شما جائی نیست.

معلم - آخه یکی از خواجه کوتوله‌ها هم به استرالیا مهاجرت کرده بود .

پاسبان - اینجا از هر جای دیگه در امان ترین .

همه - در امان ترین . در امان ترین .

(ایل وحشتزده اطراف خود را نگاه میکند. مثل حیوانی که تعقیبش کرده باشند)

ایل - (آهسته) من بفرماندار کافیگن نامه نوشتم .

پاسبان - چی جواب داد ؟

ایل - جواب نداد .

معلم - علت بدبینی شمارو نمیفهمم .

شهردار - هیچکس نمیخواهه شما رو بکشه .

همه - هیچکس . هیچکس .

ایل - اداره‌ی پست نامه‌ی منو نفرستاده .

نقاش - غیرممکنه .

شهردار - مامور پست عضو انجمن شهره .

معلم - مرد شریفیه .

همه - مرد شریفیه ! مرد شریفیه !

ایل - اینهاش این اعلان : «به سرزمین‌های جنوبی مسافرت کنید» .

دکتر - خوب منظور ؟

ایل - از فستیوال آوازهای مذهبی در او برآمرگا دیدن کنید .

معلم - خوب منظور ؟

ایل - ساختمان میکنند .

شهردار - خوب منظور ؟

ایل - شلوارهاتون هم که همه نو شده .

اولی - خوب منظور ؟

ایل - هی دارا تر میشین ، هی چیز دارا تر میشین .

(صدای زنگ ایستگاه راه آهن)

معلم - می بینین چقدر محبوبیت دارین ؟

شهردار - تمام مردم شهر اومده اند بدرقه‌ی شما .

همه - تمام مردم شهر . تمام مردم شهر .

ایل - من ازتون نخواستم که بیائین .

دومی - بهر حال یه خدا حافظی که حق داریم از تو بکنیم .

شهردار - بعنوان دوستان قدیمی .

همه - بعنوان دوستان قدیمی . بعنوان دوستان قدیمی .

(صدای ترن . رئیس ایستگاه، علامت را بالا نگه میدارد . از طرف)

(چپ يك مامور قطار مثل اینکه از ترن پائین پریده باشد به صحنه)

(وارد میشود .)

مأمور قطار - (با صدای بلند و کشیده) گولن!
 شهردار - این ترن شماست .
 همه - ترن شماست ! ترن شماست !
 شهردار - خوب ایل ، امیدوارم سفر خوش بگذره .
 همه - سفر خوش بگذره . سفر خوش بگذره .
 دکتر - امیدوارم زندگی بعدی رو خوش و خوب بگذرونید .
 همه - زندگی بعدی رو خوش و خوب بگذرونید !
 (گولنی‌ها اطراف ایل حلقه می‌زنند)
 شهردار - خوب دیگه، وقتشه. حالا سوار ترن کالبرشتات بشید و به امید خدا حرکت کنید.

پاسبان - امیدوارم تو استرالیا موفق باشید !
 همه - موفق باشید ! موفق باشید !
 (ایل بدون حرکت ایستاده و به همسهریهای خود نگاه میکند)
 ایل - (آهسته) چرا همه تون اینجا جمع شدین ؟
 پاسبان - دیگه منتظر چی هستین ؟
 رئیس ایستگاه - مسافری سوار بشن .
 ایل - چرا دور من حلقه زدین ؟
 شهردار - ماکی دور شما حلقه زده‌ایم ؟
 ایل - راه بدین .
 معلم - ما که راه داده‌ایم .
 همه - ما که راه داده‌ایم . ما که راه داده‌ایم !
 ایل - یه نفر جلوی منو میگیره .
 پاسبان - بی‌ربط می‌گین . فقط کافی‌ه سوار ترن بشین تا خودتون بفهمین که بی‌ربط می‌گین .

ایل - برید کنار .
 (هیچکس از جای خود حرکت نمی‌کند . عده‌ای دستها را در جیب شلوار کرده و ایستاده‌اند)
 شهردار - نمی‌فهم شماچی می‌خواهید. این به دست خودتونه که از اینجا برید.
 خوب پس سوار بشید دیگه .

ایل - برید کنار !
 معلم - ترس شما یکلی مسخره است .
 (ایل بزانو می‌افتد)
 ایل - چرا انقدر بمن نزدیک شدین ؟
 پاسبان - بابا این دیوانه شده .

ایل - شما میخواهید منو نگهدارید .

شهردار - سوارشید دیگه !

همه - سوارشید دیگه ! سوارشید دیگه !

(سکوت)

ایل - (آهسته) وقتی بخوام سوار بشم یکنفر منو نگه میداره .

همه - (تاکید کنان) هیچکس . هیچکس !

ایل - من میدونم .

پاسبان - دیگه دیر میشه ها .

معلم - د بالاخره سوار این ترن بشید آقا جان !

ایل - من میدونم . یکنفر نگهم میداره . یکنفر نگهم میداره .

رئیس ایستگاه - حرکت !

(علامت حرکت را بالا نگه میدارد . مأمور قطار بایک جهش، پریدن)

(روی رکاب قطار رانشان میدهد، ایل که در میان اهالی گولن)

(محاصره شده است، بیچاره و نابود شده بزمین می نشیند و صورت)

(خود را بین دستها مخفی میکند)

پاسبان - دیدین ؟ بالاخره قطار از چنگتون در رفت !

(همگی ایل را که خورده شده بزمین نشسته است بحال خود می گذارند،)

(بطرف ته صحنه میروند ، آهسته، و محو میشوند)

ایل - نابود شدم !

پرده‌ی سوم

(انبار غله‌ی پیتر. درست‌چپ کلرزاخاناسیان توی تخت‌روان خود)
(نشسته است. بالباس سفید عروسی، تور روی سر، و غیره. در)
(آخرین قسمت سمت چپ یک نردبان. وسایل دیگر: یک عرابه پراز)
(یونجه، یک درشکه‌ی کهنه، مقداری گاه، و یک بشکه‌ی کهنه در)
(وسط انبار. چیزهای مندرسی ازسقف آویزان است. از جمله:)
(مقداری کهنه‌پاره، کیسه‌های پوسیده، وتارهای ضخیم عنکبوت‌کده)
(اینجا و آنجا تنیده شده است. از ته صحنه پیشخدمت می‌آید).

پیشخدمت - معلم ودکتر شرفیاب شده‌اند.

کلرزاخاناسیان - بیان تو.

(معلم ودکتر وارد میشوند، درتاریکی کورمال کورمال پیش می‌روند)
(آیند، بالاخره خانم زاخاناسیان را پیدا میکنند و تعظیم میکنند.)
(هر دو نفر لباسهای معمولی تمیز و مرتب پوشیده‌اند. تقریباً خودرا)
(شیک کرده‌اند)

هر دو باهم - سلام خانم محترم.

(کلرزاخاناسیان باعینک دست‌دار خود آنها را نگاه میکند)

کلرزاخاناسیان - آقایون چرا گرد و خاکی شدین؟

(هر دو نفر گردوغبار را ازلباسشان تکان میدهند)

معلم - ببخشید. مجبور شدیم ازروی اون درشکه‌ی کهنه رد بشیم.

کلرزاخاناسیان - احتیاج به‌استراحت داشتیم، اومدم انبار غله‌ی پیتر. این جشن عروسی که الآن توی کلیسای بزرگ انجام شد خسته‌ام کرد. من دیگه زیاد جوون نیستم. بفرمائید روی این بشکه.

معلم - متشکرم.

(معلم می‌نشیند. ولی دکتر هنوز ایستاده)

کلرزخاناسیان - هوا اینجا سنگینه . آدم خفه میشه . اما من این انبارو دوست دارم . بوی یونجه ، گاه ، این چهارچرخه ، اینها خاطرات منند . تمام این ابزارها ، دوشاخه‌ی پهن کش ، درشکه ، عرابه‌ی شکسته ، در زمان جوانی منم وجود داشتند .

معلم - محل خاطره‌انگیزیه !

(عرق را از پیشانی خود پاک میکند)

کلرزخاناسیان - کشیش موقع صحبت کردن خیلی دست بالا گرفت !
معلم - کورینت اول ، سیزدهم .

کلرزخاناسیان - خود شما هم وظیفه‌ی خودتونو در قسمت کر مخلوط خوب انجام دادین آقای معلم . آواز باشکوهی بود .

معلم - باخ بود اجرا کردم . یک تکه از رنجهای مسیح . من هنوز هم از هیجان بیرون نیومده‌ام . دنیای تشخص و آقائی اینجا حاضر شده بود .
دنیای سرمایه ، دنیای سینما

کلرزخاناسیان - این دنیاها سوار کادیلاکهاشون شدن و رفتند شهر که غذای عروسی رو بخورن .

معلم - خانم عزیز . مامیل نداریم وقت گرانبهای شما رو بیشتر از مقداری که لازم باشد بگیریم . لابد همسر شما با بیحوصلگی منتظر تونه .

کلرزخاناسیان - هویی ؟ اوتو با اتومبیل پورشه‌اش به « گایزل گاشتایک » برگردوندم .

دکتر - (باتعجب) به گایزل گاشتایک ؟

کلرزخاناسیان - وکلای من دیگه طلاقنامه رو حاضر کرده‌اند و فرستاده‌اند .

معلم - اما خانم محترم مهمونهای عروسی چی فکر میکنن ؟

کلرزخاناسیان - اونها عادت دارن . من از این ازدواج کوتاهتر هم داشته‌ام .
لرد اسمعیل از اینهم زودتر تموم شد . شما بامن کاری داشتین ؟

معلم - برای جریان مربوط به آقای ایل خدمتتون شرفیاب شده‌ایم .

کلرزخاناسیان - عجب ، مرد ؟

معلم - اختیار دارین خانم ، مابهرعایت اصول تمدن غربی خودمون وفاداریم .

کلرزخاناسیان - خوب ، پس دیگه چی میخواین ؟

معلم - عرض کنم که ، اهالی گولن متأسفانه برای خودشون به چیزهائی تهیه کرده‌اند .

دکتر - تقریباً زیاد .

(هر دو عرقهای خود را پاک میکنند)

کلرزاخاناسیان - قرض بالا آورده‌اید ؟

معلم - زیاد . هیچ کاریش هم نمیشه کرد .

کلرزاخاناسیان - باوجود اینکه به‌رعايت اصولتون معتقدید ؟

معلم - هرچی باشه ما هم بشریم .

دکتر - حالا هم وقتش رسیده که قرضها مونو بدیم .

کلرزاخاناسیان - خودتون میدونین راهش چیه .

معلم - (با جرئت) خانم زاخاناسیان . بیائید صاف و پوست‌کنده صحبت کنیم .

خودتونو در وضعیت تأثرآور ما بگذارید . من بیست ساله دارم

کوشش میکنم که جوانه‌های ظریف فرهنگ بشردوستی‌رو توی این

جامعه‌ی فلک‌زده بزمین بنشونم . این دکتر بیست ساله که بامرسدس

کهنه‌اش مدام به‌عیادت بیمارهای مسلول و مریضهای گدا گشنه میره .

این فداکاریها برای چیه ؟ برای پوله ؟ فکر نمیکنم . چون حقوق ما

حداقله . یکدفعه به‌خود بنده پیشنهاد شد که برم در سیکلهای بالای

دبیرستان کالبرشتات درس بدم . فوراً رد کردم . دکتر پیشنهادتدریس

در دانشگاه «ارلانگن» رو قبول نکرد . علت اینکار چی بود ؟ فقط

انسان دوستی تنها ؟ نه ، اینهم اغراق‌آمیزه . ما ، و بدنبال ما تمام‌اهالی

گولن ، در این سالهای طولانی خودمونو نگه داشتیم ، فقط بیک امید .

به‌امید اینکه یکروز عظمت باستانی گولن تجدید بشه ، و ما بتونیم

مثل دوران گذشته از امکاناتیکه خاک وطن بطور فراوان دراختیار-

مون میگذاره استفاده کنیم . در عمق زمینهای سرایشپ پوکن‌رید

نفت وجود داره . زیر جنگل کنرادزوایلر معادن خوابیده . ما فقیر

نیستیم خانم ، فراموش شده هستیم . بما باید اعتبار بدن ، اعتماد کنن ،

سفارش بدن ، اونوقت اقتصاد و تمدن ما شروع به درخشش میکنه .

گولن چیزهائی برای عرضه کردن داره : کوره‌های آهنگری میدان

خورشید !

دکتر - کارخانه‌های بوکمان .

معلم - کارخانه‌های واگنر . اونهارو بخرید ، بکار بندازید ، و اونوقت گولن

دوباره زنده میشه . از روی یک نقشه‌ی صحیح صد میلیون بگذارید

روی این کار و منفعت ببرید ، چرا می‌خواهید یک میلیارد رو دور

بریزید ؟

کلرز اخاناسیان - غیر از این ، دو میلیارد دیگه هم دارم .
معلم - نگذارید يك عمر انتظار ما بیهوده بشه ! ما صدقه از شما نمیخواهیم ، داریم
یه معامله پیشنهاد میکنیم .

کلرز اخاناسیان - راست میگوید . معامله‌ی بدی نیست .
معلم - خانم محترم . من یقین داشتم که شما مارو مایوس نمیکنین !
کلرز اخاناسیان - فقط همیشه عملیش کرد . من کوره‌های میدان خورشیدرو
نمیتونم بخرم ، چون دیگه مال خود من شده‌اند .
معلم - مال شما شده‌اند ؟

دکتر - کارخونه‌های بوکمان چطور ؟

معلم - کارخونه‌های واگنر چی ؟

کلرز اخاناسیان - اونهام مال منند . کارخونه‌ها ، زمین‌های پوکن‌رید ، انبارغله‌ی
پیتر ، تمام شهر ، خیابون به‌خیابون ، کوچه به کوچه ، خونه به‌خونه ،
همه مال منند ! به‌عمال خودم دستور دادم که این آشغالها رو بخرند
و کارخونه‌هارو بخوابوند . امیدواری شما دیوانگی بود ، خودداری
شما بیمعنی بود ، فداکاری شما حماقت بود ، و تمام زندگی شما بیهوده
و هدر رفته است !

(سکوت)

معلم - آخه اینکه وحشتناکه .

کلرز اخاناسیان - زمستون بود اون موقعیکه من این شهر رو ترك کردم . درلباس
ملاحهای کشتی و با گیسهای بافته‌ی قرمز . آبتن پا بماء . گولنی‌ها
پشت سرم پوزخند میزدند و مسخره‌ام میکردند . من درحالیکه ازسرما
میلرزیدم به ترن سریع‌السیر هامبورگ نشستم و راه افتادم . اماوقتی
از پشت شیشه‌های یخ‌بسته‌ی ترن ، انبار غله‌ی پیتر از نظر من ناپدید شد .
اونوقت با خودم شرط کردم که یکروز دوباره برگردم . و حالا
برگشته‌ام . حالا من شرایطرو پیشنهاد میکنم . راه کاسبی رو به‌شما
دیگه میکنم . (باصدای بلند) رویی . تویی . میریم آپوستل طلائی .
شوهر نهم باکتابها و جزوه‌هاش وارد شده .

(دو مرد غول پیکر از ته صحنه می‌آیند و تخت روان را بدوش)

(میگیرند)

معلم - خانم ز اخاناسیان ! شما زنی هستید که در عشق شکست خورده‌اید و تقاضا
میکنید که عدالت مطلق اجرا بشه . در نظر من شما مثل یکی از زنهای
قه‌رمان دوران باستانی هستید ، مثل يك «مده» . ولی چون ما در

زویای وجودمون حقرو کاملاً بشما میدیم ، اینه که خواهش میکنم اجازه بدید جرئت کنیم وچیز بیشتری از شما تقاضا کنیم : از فکر این انتقام وحشتناک صرفنظر کنید. کار مارو بجاهای باریک نکشونید. به ما آدمهای درموندهی ضعیف، اما درستکار ، کمک کنید، تا بتونیم زندگی شایستهتری رو شروع کنیم . بیائید و خودتون رو به نیکو- کاری مطلق تسلیم کنید !

کلرزاخاناسیان - نیکو کاری ، آقایون ، برای کیف پول میلیونرها اختراع شده. ولی بانروی سرمایهی من، میشه نظم دنیارو خرید . دنیا منو فاحشه کرد ، حالا منم دنیارو فاحشهخونه میکنم . هرکی بخواد کیف کنده پولشو نداشته باشه، باید عوضش خوش خدمتی کنه. شماهام میخواهید کیف کنید . ولی آدم حسابی فقط اونه که پول بده . و منم پول میدم . گولن رو میدم درمقابل یک قتل . خوشبختی درمقابل یک جنازه . راه بیفتید ببینم .

(او را از ته صحنه بیرون میبرند)

دکتر - خدایا ، حالا چکار کنیم ؟

معلم - هر کاری رو که وجدانمون بما دستور بده دکتر نوسلین .

(دراولین قسمت صحنه طرفراست مغازهی ایل پدیدار میشود. تابلوی (نو، میز و پیشخوان نو، صندوق نو، واجناس گران قیمت . وقتی کسی از درفرضی مغازه وارد میشود، زنگی که آهنگهای مختلف) دارد صدا درمیآید . خانم ایل بشت پیشخوان مغازه ایستاده .)
(«اولی» درلباس قصاب تازه بدوران رسیده از سمت چپ وارد) میشود. روی پیشبند تمیز اوچند لکه خون دیده میشود)

اولی - عجب جشنی بود. هرچه گولنی بود جمع شده بود توی میدون کلیسای بزرگ و تماشا میکرد .

خانم ایل - بعد ازاینهمه مشقت وبدبختی، این خوشحالی راباید از کلارا دونست!

اولی - ساقدوشهای عروس ستارههای سینما بودند. پستون داشتند این هوا !

خانم ایل - اینروزها مد شده .

اولی - مخبرها رو بگو . باینجا هم یهسری میزنن !

خانم ایل - ما فقیر بیچاره ایم آقای هوف باوئر ، اونها پهلوی ما میان چه کنن ؟

اولی - میان ازهمهیه چیزهائی میپرسن . سیگار میخواستم .

خانم ایل - از اون سبزا ؟

اولی - «کامل» . قرص سردرد هم بدین. دیشت خونهی اشتوکر جشن گرفته

بودیم ، تا صبح مشروب خوردم .

خانم ایل - بحساب بنویسم ؟
 اولی - بحساب بنویسین .

خانم ایل - وضع مغازه چطوره ؟
 اولی - ای . میچرخه !

خانم ایل - مال مام بديك نیست .
 اولی - چندتام شاگرد آورده ام .

خانم ایل - منم اول ماه یکنفرو میآرم .
 (دوشیزه لوئیز درحالیکه لباسهای شیک پوشیده است عبور میکند)

اولی - این همشیره باید خیالهای تمیزی بکنه که اینجور لباس پوشیده . حتماً فکر میکنه ما ایلرو میکشیم .

خانم ایل - قباحت داره !

اولی - راستی ایل کجاست ؟ مدتی ندیدمش .

خانم ایل - بالاست .
 (اولی يك سیکار آتش میزند ، بالارانگه میکند و گوش میدهد)

اولی - صدای پامیآد .

خانم ایل - همیش تو اطاق قدم میزنه . چند روزه .

اولی - وجدانش عذاب میکشه . با این خانم زاخاناسیان بیچاره خیلی بدتا کرد .

خانم ایل - منم ازاون جریان خیلی ناراحتم .

اولی - آدم یه دختر و به گرداب بدبختی پرتاب کنه . تف بروی شیطون بیاد !
 (مصمم) خانم ایل، امیدوارم وقتی مخبرها او مدن شوهرتون پرحرفی نکنه !

خانم ایل - البته که نمیکنه .

اولی - با اخلاقی که اون داره .

خانم ایل - منم عذاب میکشم، آقای هوف باوثر .

اولی - اگه بخواد از کلارا حرف بزنه و دروغهائی بگه که مثلاً برای کشتنش پیشنهادهائی کرده و ازاین رقم حرفها - که تازه خود اون پیشنهاد هم فقط عکس العمل يك رنج مخصوصه - اونوقت ما مجبور میشیم مداخله کنیم . اینهم برای خاطر خانم میلیاردر نیست ، (روی زمین تف میکند) بلکه برای جلوگیری از خشم مردمه . خانم زاخاناسیان بیچاره هرچی تا حالا از دست این مرد کشیده کافیه ! (باطراف نگاه میکند) این راه پله مال اطاقهای بالاست ؟

خانم ایل - همین به راه پله‌رو داریم. البته خیلی دست‌وپاگیر و ناجوره، اما بهار خیال داریم بنائی کنیم .

اولی - خوب، پس من یکخورده اینجا آلولو سرخرمن وایسم . کار از محکم کاری عیب نمیکنه !

(به‌آخرین حد طرف راست صحنه می‌رود ، دستها را به‌سینه می‌زند و)
(مثل يك نگهبان آرام می‌ایستد . معلم وارد میشود)

معلم - ایل کجاست ؟

اولی - بالا .

معلم - اگر چه من اهل مشروب نیستم ، ولی امروز احتیاج به‌یه مشروب الکلی قوی دارم .

خانم ایل - چه عجب که شما به‌مغازهی ما هم اومدین ، آقای معلم . ودکای تازه آورده‌ام . می‌چشین ؟

معلم - یه گیلاس کوچک .

خانم ایل - شما هم میل دارین آقای هوف باوئر ؟

اولی - نه ، متشکرم . باید پشت رل بنشینم . میخوام با فولکس‌واگن برم کافینگن بچه خوک بخرم .

(خانم ایل مشروب میریزد ، معلم مینوشد)

خانم ایل - شما میلرزین آقای معلم ؟

معلم - این اواخر مشروب زیاد میخورم .

خانم ایل - خوب، یه گیلاس اضافه ضرری نمیزنه .

معلم - اونه‌تو اطاق راه میره ؟

(به بالا گوش میدهد)

خانم ایل - چند روزه که یه‌بند طول و عرض اطاقو گز میکنه .

اولی - خدا مجازاتش میکنه .

(نقاش بایک تابلوی نقاشی که زیربغل دارد از طرف چپ واردصحنه)

(میشود . لباس از مخمل چوب‌کیریتی است . يك شال‌گردن‌الوان)

(بگردن بسته وکلاه بسکتبال سیاه برگذاشته است)

نقاش - حواسه‌تون جمع باشه . دوتا خبرنگار وضع این مغازه‌رو ازمن پرسیدن .
اولی - یه‌بوئی برده‌اند .

نقاش - جوری حرف زدم مثل اینکه هیچی نمیدونم .

اولی - خوب کاری کردی .

نقاش - برای شما کشیده‌ام خانم ایل . تازه از «بوم» آورده‌مش پائین . هنوز تره .
(تابلورا نشان میدهد . معلم برای خودش يك گیلاس مشروب میریزد).

خانم ایل - شوهرمه .

نقاش - هنر داره توی گولن سروصورتی بخودش میگیره! اما واقعاً نقاشیه‌ها ، نه ؟

خانم ایل - خیلی شبیه خودشه .

نقاش - رنگ و روغنه . تاابد دوام میاره .

خانم ایل - میتونستم توی اطاق خواب، بالای تخت آویزونش کنم . آلفرد کم کم داره پیر میشه و کسی هم چه میدونه که چه اتفاقی میفته . و اگه چیزی باشه که اونو بیاد آدم بیاره بدنیت .

(در خارج از مغازه ، دوخانی که آنها را دربرده‌ی دوم دیده بودیم،
(بالباسهای فاخر عبور میکنند و اجناسی را که دروینترین تصوری
(گذاشته شده است من نگرند)

اولی - زنه‌ارو نگاه کن . تو روز روشن جلوی چشم همه‌ی مردم میرن تو اون سینما که تازه باز شده . رفتارشون جوریه مثل اینکه مارو درست قاتلهای حرفه‌ای میدونن !

خانم ایل - گروه ؟

نقاش - سیصد تا .

خانم ایل - حالا نمیتونم پولشو بدم .

نقاش - عیبی نداره خانم ایل ، من صبر میکنم . باخیال راحت صبر میکنم .

معلم - صدای پا . همه‌اش صدای پا .

(دومی از طرف چپ وارد میشود)

دومی - مخبرها اومدن .

اولی - چیزی بروز نمیدیم . شده بقیمت مرگ باشه !

نقاش - مواظب باشید ایل پائین نیاد .

اولی - از اون بابت خیالت آسوده باشه .

(گولنی‌ها درطرف راست صف میکشند . معلم شیشه را تانصفه تمام)
(کرده و جلوی پیشخوان ایستاده است . دو خبرنگار روزنامه ، با)
(دوربین عکاسی وارد میشوند)

خبرنگار اول - آقایون سلام .

گولنی‌ها - سلام .

خبرنگار اول - سؤال اول . بطور کلی وضعیت خودتونو چطور حس میکنید؟
اولی - (بادستپاچگی) طبیعیه که از ملاقات خانم زاخاناسیان بسیار خوشحالیم .

نقاش - به هیجان آمده ایم .

دومی - مفتخریم .

خبرنگار اول - مفتخریم .

خبرنگار دوم - سؤال دوم مربوط به اون خانمه که پشت پیشخوان مغازه وایساده:

ادعا کرده اند شما کسی هستید که به خانم زاخاناسیان ترجیححتون

داده اند .

(سکوت - اهالی گولن بطور محسوسی وحشت میکنند)

خانم ایل - کی این ادعا رو کرده ؟

(سکوت - دو خبرنگار بایب تفاوتی در دفتر یادداشت میکنند)

خبرنگار اول - اون دونفر عمو پیرمرد خپله‌ی کور خانم زاخاناسیان .

(سکوت)

خانم ایل - (مرد) عمو پیر مردها چی تعریف کردن ؟

خبرنگار دوم - همه چی رو .

نقاش - تف !

(سکوت)

خبرنگار دوم - گویا کلرزاخاناسیان و صاحب این مغازه تقریباً چهل سال پیش

نزدیک بوده باهم ازدواج کنند ، حقیقت داره ؟

(سکوت)

خانم ایل - حقیقت داره .

خبرنگار دوم - آقای ایل اینجاست؟

خانم ایل - رفته کالبرشتات .

همه - رفته کالبرشتات .

خبرنگار اول - ما میتونیم این داستان عشقی رو در نظرمون مجسم کنیم . آقای

ایل و کلرزاخاناسیان باهم بزرگ میشن، شاید هم همسایه‌ی همدیگن،

باهم بمدرسه میرن ، تو جنگلها گردش میکنن ، اولین بوسه‌ها رد و

بدل میشه ، البته خواهر و برادرانه ، تا وقتیکه آقای ایل باشما آشنا

میشه . زن خوبیه ، برای اون جدیدیه ، هنوز بهش عادت نکرده ، و

بالاخره شهوت !

خانم ایل - شهوت . بله ، جریان درست همینطور بود که شما تعریف کردید.

خبرنگار اول - کله دارم خانم ایل. کلرزاخاناسیان متوجه میشن و بانجابت و

بزرگواری مخصوصی که ذاتی ایشونه صرفنظر میکنن و شما با هم

ازدواج میکنین . يك ازدواج

خانم ایل - عاشقانه .

گولنی‌های دیگر - (نفسی براحتی میکشند) عاشقانه .
 خبرنگار اول - (یادداشت میکند) عاشقانه.
 (از طرف راست دوپیرمرد اخته ، درحالیکه رومی گوشهای آنها را
 گرفته است بصحنه می‌آیند)
 دو نفری - (باگریه) غلط کردیم ، دیگه چیزی نمیگیم . غلط کردیم ، دیگه
 چیزی نمیگیم .
 (رومی آنها را بطرف ته‌صحنه میبرد، جائیکه تویی با شلاق انتظارشان
 را میکشد)
 خبرنگار دوم - شوهر شما، خانم، ایل ، گاهی وقتی اظهار ... منظورم اینه که
 بالاخره اونم بشره و طبیعیه اگه گاهی وقتی اظهار پشیمانی کنه .
 خانم ایل - پول تنها خوشبختی نمی‌آره .
 خبرنگار دوم - خوشبختی نمی‌آره .
 خبرنگار اول - این حقیقتیه که ما آدمهای متمدن شهرنشین اگه روزی صد
 مرتبه هم بخودمون بگیم باز کم گفته‌ایم .
 (پسر از طرف چپ وارد میشود . ژاکت چرمی برتن دارد)
 خانم ایل - پسر ما ، کارل .
 خبرنگار اول - جوان رشیدیه .
 خبرنگار دوم - خبرداره که چه رابطه‌ای بین ...
 خانم ایل - ما تو فامیلمون چیزی رو از همدیگه مخفی نمیکنیم . ما می‌گیم
 چیزی رو که خدا میدونه ، باید بچه‌های ما هم بدونن .
 خبرنگار دوم - بچه‌های ما هم بدونند .
 (دختر بالباس تنیس وارد مغازه میشود . يك راکت تنیس بدست)
 (دارد)
 خانم ایل - دختر ما «اوتیلی» .
 خبرنگار دوم - دختر خانم قشنگی‌بن .
 (در اینموقع معلم از جا بلند میشود)
 معلم - مردم گولن . من معلم پیر شما هستم . من اینجا ساکت و صامت و دکای
 خودمو خوردم و هرچی شغفتم بروی خودم نیاوردم . اما حالا میخوام
 صحبت کنم . میخوام داستان ملاقات بانوی سالخورده رو از گولن ،
 براتون تعریف کنم .
 (روی بشکه‌ای که از صحنه‌ی انبار غله‌ی پیترو در صحنه باقی مانده)
 (بالا میرود)

اولی - دیوونه شده‌ای ؟

دومی - بس کن دیگه !

معلم - مردم گولن ! من میخواهم حقیقت رو اعلام کنم ، اگر چه با گفتن حقیقت
فقر ما تا ابد ادامه پیدا کنه .

خانم ایل - شما مست کرده اید آقای معلم ، خجالت بکشید !
معلم - خجالت بکشم ؟ تو باید خجالت بکشی زنیکه . چون داری خودتو حاضر
میکنی که بشوهرت خیانت کنی !

پسر - پوزه تو بیند !

اولی - بکشیدش پائین !

دومی - بندازیدش بیرون !

معلم - ما باندازه می کافی باین ورطه می شوم لغزیده ایم .

دختر - (التماس کنان) آقای معلم !

معلم - تو منو مایوس کردی دختر جون . این وظیفه می تو بود که صحبت کنی ،
اما حالا باید يك معلم پیر صدا کلفت این کار رو بکنه !

(نقاش تابلوی نقاشی را به سر او میکوبد)

نقاش - بیا ! لابد دلت میخواه سفارشهای منو از چنگم درآری !

معلم - من فریاد اعتراض خودمو بگوش دنیا میرسونم ! وقایع مدهشی در گولن
تدارك دیده میشه !

(گولنی ها به معلم حمله میکنند . در همین وقت ایل از طرف راست)

(صحنه ظاهر میشود . لباس کهنه و مندرس برتن دارد)

ایل - توی مغازه می من چه خبره ؟

(گولنی ها از معلم دست برمیدارند و با وحشت به ایل نگاه میکنند .)

(سکوت عمیق)

ایل - آقای معلم ، رفتین روی اون بشکه چه کنین ؟

(معلم با خوشحالی و رضایت به ایل نگاه میکند)

معلم - حقیقت ، ایل ! دارم حقیقتو برای آقایون روزنامه نویسه تعریف میکنم .

مثل يك ملك مقرب ، با صدای غرا . (تلوتلو میخورد) چون من پیرو

مکتب انسان دوستی ام . رفیق یونانیهای قدیمم . ستایش کننددی

افلاطونم .

ایل - ساکت شین .

معلم - هان ؟

ایل - بیائید پائین !

معلم - پس انسانیت چطور میشه ؟

ایل - بنشینید .

(سکوت)

معلم - (مستی از سرش تا حدی پریده) بشینم ! انسانیت باید بنشینه . خیلی خوب .
حالا که شما هم به حقیقت خیانت میکنید میشینم .

(از بشکه پائین می آید و می نشیند . تابلوی عکس هنوز بدور گردن)
(اوست)

ایل - ببخشید . این آدم مسنه .

خبرنگار دوم - آقای ایل ؟

ایل - از من چی میخواهید ؟

خبرنگار اول - خیلی خوشوقتیم که بالاخره زیارتتون کردیم . چندتا عکس لازم داشتیم ، اجازه میفرمائید ؟
(باطراف خود نگاه میکند)

خبرنگار اول - خواربار ، اغذیه ، لوازم خانه ، آهن آلات . فهمیدم . ما از شما در حالیکه دارید يك تبر میفروشید عکس میگیریم .

ایل - (با تردید) تبر میفروشم ؟

خبرنگار اول - به قصاب . عکس وقتی تاثیر میگذاره که طبیعی باشه . اون آلت قتالرو بدید ببینم . مشتری شما در حالیکه تبرو دست گرفته و داره سبك سنگینش میکنه ، قیافه‌ی متفکر بخودش میگیره ، شما هم روی پیشخوان خم شده اید و دارید باهاش صحبت میکنید . بفرمائید !
(منظره را آماده میکند)

خبرنگار اول - طبیعی تر آقایون ، ساخنگی نباشه .

(دو خبرنگار عکس برمیدارند)

خبرنگار اول - قشنگ شد . خیلی قشنگ شد .

خبرنگار دوم - ممکنه خواهش کنم دستتونو روی شونه‌ی خانمتون بگذارید . آقا پسر هم طرف چپ وامی ایستند ، دخترخانم طرف راست . بسیار خوب ، حالا همه تون لبخند بزنین . خوشحال ، خوشحال ، تبسم خوشحالی ، راضی ، آسوده و خوشبخت .

خبرنگار اول - لبخندتون خیلی عالی بود .

(چند نفر عکاس از جلوی صحنه سمت چپ بیرون میدوند و از ته)

(صحنه سمت چپ خارج میشوند . یکی از آنها سرخودرا بداخل مغازه)

(میبرد و فریاد میزند)

عکاس - زاخاناسیان يك شوهر جدید کرده . دارن باهم میرن جنگل کنرادزوایلر گردش .

خبرنگار دوم - شوهر جدید !

خبرنگار اول - جون میده واسه‌ی عکس پشت جلد «لایف» .

(هر دو خبرنگار از مغازه بیرون میدوند . سکوت . اولی هنوز تبر)

(را در دست دارد)

اولی - (نفسی براحتی میکشد) شانس آوردیم .

نقاش - معلم، تو باید مارو ببخشی. آگه ما سعی داریم که سروصدای این قضیه درنیاد علتش اینه که روزنامه‌ها نباید چیزی از این موضوع بفهمند، حالتی شد؟

(خارج میشود . دومی هم او را دنبال میکند ، اما قبل از خارج شدن)

(لحظه‌ای مقابل ایل می‌ایستد)

دومی - زرنگی کردی . خیلی زرنگی کردی که يك کلمه هم وراجی نکردی . تازه کیه که يك کلمه از حرفهای تو حقه‌باز هرزه روباور کنه ؟
(خارج میشود)

اولی - ایل، حالا ديگه عکسهامون تو مجله‌ها چاپ میشه.

ایل - معلومه .

اولی - معروف میشیم .

ایل - از بعضی لحاظ .

اولی - يه «پارتاگاس» بده.

ایل - بفرمائيد .

اولی - به حساب بنویس .

ایل - چشم !

اولی - رك بگم. کاری رو که شما باکلارا کردی ، فقط يه آدم رذل میکنه.
(میخواهد برود)

ایل - هوف باوئر ، تبر !

(اولی تردید میکند ، ولی بعد تبر را پس میدهد . در مفازه سکوت)

(میشود . معلم هنوز روی بشکه نشسته است)

معلم - من از شما معذرت میخوام . يه خورده از این ودکا امتحان کردم . همچی دو یاسه گیلاس .

ایل - مهم نیست .

(فامیل ایل از سمت راست خارج میشود)

معلم - من میخوام بشما کمک کنم ، اما اونها کتکم زدن . تازه خو دشما هم

نمیخواستین . (خودرا از شر تابلو خلاص میکند) ای ایل بیچاره .

ما چه جور بشرهائی هستیم ؟ اون يك میلیاردر ننگین داره قلب ما رو

آتش میزنه. نیروی خودتونو جمع کنین. بخاطر نجات زندگی خودتون

مبارزه کنین . با خبرنگارها تماس بگیرین . ديگه وقت زیادی برای

تلف کردن ندارین .

ایل - من دیگه مبارزه‌ای نمیکنم .
 معلم - (متعجب) صبر کنین بینم . مثل اینکه شما از شدت ترس بکلی عقلتونو باختین .

ایل - من به این نتیجه رسیدم که دیگه هیچ حقی ندارم .
 معلم - حقی ندارین ؟ مقابل این عجوزه‌ی لعنتی ؟ این فاحشه‌ی جهنمی ؟ که جلوی چشم ما با وقاحت تموم مرد عوض میکنه ؟ که روح همه‌ها رو یکی یکی قبضه کرده ؟
 ایل - بهر حال مقصر خودمم .
 معلم - مقصر شمائین ؟

ایل - این من بودم که از کلارا آدم فعلی رو ساختم ، و این من بودم که از خودم آدم فعلی رو ساختم . یک سقط فروش کتیف و پف‌پفکی . شما میخواهید من چکار کنم آقای معلم دبستان گولن ؟ ادای آدمهای بیگناهو دربیارم ؟ تمام اینها از نتیجه‌ی عمل خودم بوجود اومده‌اند . دوتا خواجه‌ها ، پیشخدمت ، تابوت ، و اون یک میلیارد . من دیگه نه بخودم میتونم کمکی بکنم و نه به هیچکدام از شما .
 (تابلوی نقاشی پاره شده را برمیدارد و آنرا می‌نگرد)

ایل - عکس منه !
 معلم - زنت میخواست توی اطاق خواب آویزونش کنه . بالای تختخواب .
 ایل - کوهن یکی دیگه براش میکشه .
 (عکس را روی پیشخوان میگذارد . معلم با زحمت ازجا برمیخیزد .
 (تلوتلو می‌خورد)

معلم - مستی از سرم پرید . بی مقدمه !
 (تلوتلو خوران سوی ایل میرود)
 معلم - شما درست می‌گید . کاملاً درست می‌گید . همه تقصیرها بگردن خود شماست . ولی من میخوام یک چیزی بهتون بگم ، آلفرد ایل . یک چیز اساسی .
 (صاف و خدنگ مقابل ایل می‌ایستد . فقط بطور نامحسوسی تکان می‌خورد)

معلم - شما رو خواهند کشت . من اینو میدونم . از همون روز اول هم میدونستم . شما خودتونم مدتی که میدونید ، باوجود اینکه هیچکدام از گولنی‌ها نمیخوان قبول کنند . وسوسه خیلی نیرومنده و بدبختی‌ها بسیار تلخ . اما من چیزهای دیگه‌ای هم میدونم . میدونم که خود منم دراینکار شرکت خواهم کرد . حس میکنم که رفته‌رفته بیک جنایتکار تبدیل میشم . و ایمان من به بشر دوستی هم کاری از پیش نمی‌بره . و چون

اینو فهمیده‌ام به الکل پناه برده‌ام . من الان میترسم ایل ، همونطور که شما میترسیدید. و باز اینرو هم میدونم، که یکروز بملاقات ماهم یک بانوی سالخورده می‌آد و اونوقت بسر ما هم همون چیزی خواهد اومد، که حالا برسر شما می‌آد. اینهارو میدونم ، اما کمی بعد، شاید فقط تا چند ساعت دیگه ، اصلا ندونم . (سکوت) یه شیشه دیگه ودکا بدید .

(ایل یک شیشه ودکا جلوی او میگذارد - معلم اول مردد است ولی)

(بعد مصمم شیشه را بر میدارد)

معلم - بحساب بنویسید !

(آهسته خارج میشود)

(فامیل ایل دوباره وارد میشوند . ایل مثل اینکه خواب به بیند)

(باطراف خود نگاه میکند)

ایل - همه چی نوشده . عجب مغازه‌ای مدرنی از آب دراومده . پاکیزه ، اشتها-

انگیز. یه همه چی مغازه‌ای رو من همیشه توی رؤیا میدیدم.

(راکت تنیس را از دست دختر خود میگیرد)

ایل - تو تنیس بازی میکنی ؟

دختر - دوسه جلسه رفتم تمرین .

ایل - صحها ، نه ؟ همون موقعیکه میرفتی اداره‌ی کاریابی .

دختر - آخه همه‌ی دوستهای من تنیس بازی میکنند .

(سکوت)

ایل - کارل، از پنجره نگاه میکردم بیرون، دیدم نشسته‌ای تو یه اتومبیل.

پسر - یه اپل المپیاست . اینها قیمتش زیاد گرون نیست .

ایل - تو کی رانندگی یاد گرفتی ؟

(سکوت)

ایل - همون موقعی که میرفتی راه آهن تو آفتاب سوزون کار گیر بیاری ؟

پسر - چند دفعه‌اش .

(پسر با ناراحتی بشکهای کوچکی را که معلم مست روی آن نشسته بود)

(از طرف راست صحنه بیرون میبرد)

ایل - وقتیکه میخواستم لباس نو هامو از توی قفسه بردارم یه پالتوی خن دیدم .

خانم ایل - قرض گرفته‌امش .

(سکوت)

خانم ایل - همه دارن بدهکار میشن ، فردی ، اما فقط تو یکنفر از این موضوع

کفرت دراومده . ترس تو خیلی مسخره است . بالاخره یه جورى
میشه . این وضعیت بالاخره خودش درست میشه بدون اینکه يك مو
هم از سر تو کم بشه . کلارا اینجورهام دیگه نیست بابا . من خوب
میشناسمش . زن با عاطفه‌ای یه .

دختر - باور کن پدر .

پسر - باید خودت فهمیده باشی .

(سکوت)

ایل - (آهسته) امروز شنبه است . دلم میخواد با ماشین تو یه گردشى بکنم کارل .
فقط یکدفعه . با ماشین خودمون .

پسر - (نامطمئن) خوب اگه میخوای .

ایل - لباس خوبهاتونو تنتون کنین . ما باهم میریم گردش .

خانم ایل - (نامطمئن) منم پیام ؟ آخه اینجورى خوب نیست .

ایل - چرا خوب نیست ؟ پالتوى خزتو بپوش راه بیفت . برای یه همچى موقعى
جون میده . تا شما حاضرشین من صندوقو مرتب میکنم .

(خانم ایل و دختر از سمت راست و پسر از سمت چپ خارج میشوند.)

(ایل باصندوق مشغول میشود. از سمت چپ، شهردار وارد میشود.)

(يك تفنگ در دست دارد)

شهردار - سلام ایل . کارتونو بکنین ، مزاحم نمیشم . فقط خواستم یه سرى زده
باشم .

ایل - بفرمائید .

(سکوت)

شهردار - یه تفنگ براتون آورده‌ام .

ایل - متشکرم .

شهردار - پره !

ایل - لازم ندارم .

(شهردار تفنگ را به پیشخوان تکیه میدهد)

شهردار - امشب انجمن شهر در آپوستل طلائی تشکیل جلسه میده . توسالن تئاتر .

ایل - می‌آم .

شهردار - همه‌میان . قراره به وضع شما رسیدگی بشه . اوضاع و احوال ما الان

طوریه که میشه گفت مجبوریم این جلسه‌رو تشکیل بدیم .

ایل - نظر منم همینه .

شهردار - پیشنهادخانم زاخاناسیان رد میشه .

ایل - ممکنه .

شهردار - اما باز هم معلوم نیست، شاید من اشتباه کرده باشم .
ایل - شاید .

(سکوت)

شهردار - (با احتیاط) حالا اگر احتمالا اینطور شد، ایل، شما رای انجمن رو قبول میکنید؟ میدونید؟ آخه روزنامه نگارها هم هستن.
ایل - روزنامه نگارها؟

شهردار - مخبرین رادیو، تلویزیون، اخبار سینمائی، همه! وضع بغرنجه ایل. هم وضع شما، هم وضع ما، باور کنید. چون اون خانم هم تو این شهر بدنیا اومده و آخرین ازدواجش تو کلیسای این شهر انجام شده، ما چنان شهرتی بهم زده ایم که روی تشکیلات دموکراتیک باستانی ما رپر تاژ تهیه میکنند.

(ایل خود را با صندوق مشغول میکند)

ایل - شما پیشنهاد خانم زاخاناسیان رو علنا منتشر میکنید؟
شهردار - مستقیم نه! فقط کسانی که امشب توی این شورا شرکت میکنند مفهوم این شورا رو میفهمند.

ایل - یعنی اینو که مسئلهی مرگ و زندگی من مطرحه!
(سکوت)

شهردار - من روزنامه نویسهارو فقط تا این حد در جریان گذاشته ام که خانم زاخاناسیان ممکنه - احتمالا - بخشی باین شهر بکنند و این بخشش هم فقط بخاطر شماسه، ایل، که دوست دوران جوانی ایشون بودید. البته دوستی بین شما دونفر رو اونها قبلا فهمیده بودند. باین ترتیب قضیه هر جور هم که تموم بشه، باز آب پاکی روی سر شما ریخته شده و تطهیر شده اید.

ایل - خیلی لطف کردید.

شهردار - راستش من این کار رو برای شما نکردم، بلکه بخاطر فامیل باشهامت و درستکار شما کردم.

ایل - میفهمم.

شهردار - ما داریم يك بازی شرافتمندانه میکنیم ایل، اینو باید تصدیق کنید. شما تا حالا سکوت کردید. بسیار خوب! ولی میخوام بدونم از این بعد هم بسکوت خودتون ادامه میدید یا نه؟ اگر بخواهید حرف بزنید ما مجبور میشیم بدون تشکیل جلسهی انجمن کار رو تموم کنیم.

ایل - میفهمم.

شهردار - خوب. بالاخره چکار میکنید؟

ایل - خوشحالم که یکدفعه بطور علنی تهدید میشم.
 شهردار - من شمارو تهدید نمیکنم ایل. شما مارو تهدید میکنید. اگر بخواهید
 حرف بزنید ما مجبوریم اقدام کنیم. قبلا .

ایل - من سکوت میکنم.

شهردار - هرطور که انجمن رأی بده؟

ایل - اون رأی رو قبول میکنم.

شهردار - بسیار خوب.

(سکوت)

شهردار - اینکه شما تسلیم قضاوت همشهریهای خودتون شده اید باعث خوشوقتی
 منه. هنوز يك کمی از نور شرافت و افتخار در وجود شما کورسو
 میزنه. اما بهتر نبود اگه ما اصولا مجبور نمیشدیم که این جلسه ی
 محاکمه رو تشکیل بدیم ؟

ایل - منظورتون چیه ؟

شهردار - شما چند دقیقه گفتید که این اسلحه رو لازم ندارید. فکر کنید. شاید
 لازمش داشته باشید.

(سکوت)

شهردار - بعد ما میتونیم به اون خانم بگیم که شمارو به مجازات خودتون رسوندیم
 و پول رو همینطوری ازش بگیریم. باور کنید که این پیشنهاد نتیجه ی
 چندین شب بیخوابی منه. ولی بهر حال این وظیفه ی خود شماست که
 بعنوان يك انسان شرافتمند نتیجه ی اعمال خودتونو تحمل کنید و
 بزندگیتون خاتمه بدید. فکر نمیکنید اینطوری بهتر باشه ؟ بعنوان
 فداکاری برای مردم. بخاطر عشق به سرزمین آبا و اجدادی. شما که
 این احتیاج تلخ مارو می بینید، این فقر و درموندگی رو. این بچه های
 گرسنه رو.

ایل - حالا که وضعتون خیلی خوبه.

شهردار - ایل !

ایل - آقای شهردار. من جهنم وحشتناکی رو گذروندم. من میدیدم که چطور
 شما قرض بالا می آوردید. هر دفعه که میدیدم وضع زندگی شما بهتر
 میشه، حس میکردم که مرگ بمن نزدیکتر میشه. اگر شما باعث این
 وحشت و اضطراب هولناک نشده بودید ، الان قضیه فرق میکرد. الان
 میتونستیم به جور دیگه باهم صحبت کنیم، و من تفنگ رو بکار میبردیم.
 بخاطر شما. ولی من در خودم فرو رفتم و به ترس خودم پیروز شدم.
 تك و تنها . کار مشکلی بود، ولی انجام شد. حالا دیگه همیشه به عقب

برگشت. شما مجبورید قاضی من باشید. و من تسلیم حکم شما میشم، هر چه که باشد. حکم شما برای من عدالته، برای خودتون چی هست، نمیدونم. خداکنه که از قضاوت خودتون پشیمون نشید. شما میتونید مرا بکشید. من شکایتی نمیکنم. اعتراضی نمیکنم. دفاعی نمیکنم. اما کاری رو که شما باید بکنید، من بجای شما انجام نمیدم. (شهردار دوباره اسلحه را برمیدارد)

شهردار - افسوس! شانس اینو نداشتید که خودتونو تطهیر کنید. يك آدم نیمچه شرافتمند بشید. هرچند، از آدمی مثل شما اصولا همیشه همچه کاری رو انتظار داشت.

ایل - آتش بزنید آقای شهردار!

(سیگار شهردار را آتش میزند. شهردار میرود)

(خانم ایل با پالتوی خز وارد میشود - دختر ایل در يك لباس قرمز)

ایل - ماتیلده، خیلی شیک شده‌ای.

خانم ایل - افغانیه.

ایل - مثل خانمهای اشرافی.

خانم ایل - فقط يك کمی گروه.

ایل - لباس قشنگه اوتیلی. ولی فکر نمیکنی يك کم جلف باشه؟

دختر - حواست پرته پاپا. پس اگه لباس شبرو میدیدی چی میگفتی؟

(مغازه ناپدید میشود. پسر با اتومبیل وارد صحنه میشود)

ایل - اتومبیل قشنگیه. یه عمر زحمت کشیدم و جون کندم که یه پولی گیر

بیارم و بيك کمی راحتی برسم، بيك چیزی مثل همین ماشین مثلا.

و حالا که این موقع رسیده دلم میخواد بدونم به آدم چه جور احساسی

دست میده. ماتیلده. من و تو می‌شینیم عقب، اوتیلی هم میشینه

پهلوی کارل.

(سوار اتومبیل میشوند)

پسر - میتونم باهاس صدویست برم!

ایل - تند رو، میخوام اطرافو تماشا کنم. شهری رو که نزدیک هفتاد سال توش

زندگی کردم. گوشه‌های قدیمی شهر تمیز شده‌اند. خیلی چیزها

عوض شده. از توی دودکشهای خونه‌ها دود خاکستری بیرون می‌آد.

جلوی پنجره‌ها گلدون شمعدونی گذاشته‌اند. توباغ پهلوی «دروازه‌ی

گوته» گل‌های سرخ و آفتاب گردون کاشته‌اند. بچه‌ها می‌خندند. دختر و پسرهای عاشق همدیگه رو می‌بوسند. چه ساختمان مدرنی توی میدان برامس می‌سازند.

خانم ایل - کافه‌ی «هودل» داره ساختمان می‌کنه.

دختر - این دکتره، با مرسدس بنز سیصدش.

ایل - دشت، با تپه‌های پشت اون، که امروز برنگ طلایی دراومده‌اند. سایه‌هایی که رد میشه و مارو توی خودش غرق می‌کنه چه قشنگ و پرقدرته. و همینطور این روشنائی که بعد ظاهر میشه. منجنيق‌های کارخونه‌ی واگنر و دودکشهای کارخونه‌ی بوکمان توی افق مثل غول بنظر میرسند.

پسر - قراره کارشون بندازن.

ایل - چی ؟

پسر - (بلندتر) قراره کارشون بندازن.

(بوق میزند)

خانم ایل - چه چیزهای مضحکی !

پسر - «مسرشمیته» بچه شاگردها باید همه یدونه از اینها بخرند .

دختر - C'est terrible

خانم ایل - اوتیلی میره کلاس تکمیلی زبون فرانسه و انگلیسی.

ایل - بیفایده نیست. اونجا کوره‌های میدان خورشیده. مدتی اینطرفها رد نشده‌ام.

پسر - میخوان توسعه‌اش بدن.

ایل - تو وقتی اینطور گاز میدی باید بلندتر حرف بزنی.

پسر - (بلندتر) میخوان توسعه‌اش بدن. معلومه دیگه، اشتوکر . با بیوک خودش

تمام ماشینهارو میگیره.

دختر - تازه بدوران رسیده است.

ایل - حالا از سرازیری پوکنرید رد بشو و از کنار باطلاق برو توی خیابون

درختی، بعداً هم قصر شکار «شاهزاده هاسو» رو دورزن. چه ابرهای

پریشتی توآسمونه. مثل ابرهای تابستونی همینطور روهم جمع شده‌اند.

چه جای قشنگیه . در روشنائی آفتاب غروب غرق شده. مثل اینکه

دارم اینجارو برای اولین مرتبه می‌بینم.

دختر - مثل نوشته‌های آدالبرت اشتیفته.

ایل - مثل نوشته‌های کی ؟

خانم ایل - اتیلی تو کلاس ادبیات هم اسم نوشته.

ایل - خیلی خوبه.

پسر - هوف باوئر. با فولکس واگنش از کافیگن برمیگرده.

دختر - بچه خوک خریده.

خانم ایل - کارل مطمئن ماشین میروئه. این پیچرو خیلی قشنگ رد کرد. من

هیچ نترسیدم.

پسر - اینجا دنده يك میخوره. جادهاش سربالائیه.

ایل - هروقت این سربالائیرو پیاده میرفتم از نفس می افتادم.

خانم ایل - چه خوب شد پالتوی خزمرو برداشتم. کم کم هوا سرد میشه.

ایل - داری اشتباهی میری. این جاده به بایزن باخ میره. باید برگردی عقب،

بعد از سمت چپ به پیچی توی جنگل کنرادزوایلر.

(اتومبیل بطرف ته صحنه میروند. چهار نفر - که حالا لباس فراك)

(پوشیده اند - نیمکت بدست وارد صحنه میشوند و نقش درختها را)

(بازی میکنند)

اولی - باز هم شده ایم پیچک و نیلوفر و باز سرو و صنوبر.

دومی - مرغ حق و دارکوب، آهوی رمنده.

سومی - ما که روح طبیعت را می آریم.

چهارمی - از بوق اتومبیل در آزاریم.

(پسر بوق میزند)

پسر - باز یه آهوی دیگه. از توی جاده رد نمیشه زبون بسته.

(سومی جستی میزند و فرار میکند)

دختر - از آدم نمیترسند. آخه دیگه کسی شکارشون نمیکنه.

ایل - زیر این درختها نگهدار.

پسر - خیلی خوب.

خانم ایل - چکار داری؟

ایل - میخوام یه کمی تو جنگل راه برم. (پیاده میشود) صدای ناقوسهای گولن

اینجا چه قشنگ شنیده میشه. زنگ تعطیلیه.

پسر - چهارتا ناقوسند. حالا تازه صداس قشنگ شده.

ایل - همه چیز زرد شده. اینجا دیگه پائیزو کامل میشه دید. برگهای زرد درختها

که روی زمین افتاده اند شبیه توده های طلاست.

(برگها را لگد میکند)

پسر - ما اون پائین تردیک پل منتظرت میشیم.

ایل - نمیخواهد منتظر من بمونید. من از راه جنگل پیاده برمیگردم شهر و از

اونجام میرم انجمن.

خانم ایل - پس ما میریم کالبرشئات، فردی. میخواستیم بریم سینما.

پسر - آری و در چی، پدر

دختر - سولانگک پاپا

خانم ایل - تا بعدا تا بعدا

(اتومبیل با فامیل ایل عقب عقب میرود و از نظر ناپدید میشود.)
(دستها را از توی اتومبیل تکان میدهند. ایل دنبال آنها نگاه میکند.)
(صدای وزش باد شنیده میشود. روبی و تویی با تخت روان حامل)
(کلرزخاناسیان از طرف راست میرسند. کلرزخاناسیان لباس معمولی)
(روزانه‌ی خود را پوشیده. روبی یک گیتار به پشت خود حمل)
(کرده. در کنار کلرزخاناسیان شوهر نهم می‌آید. برنده‌ی جایزه‌ی)
(نوبل، بلندقد، باریک، باموها و سبیل فلفل نمکی - رل شوهر نهم)
(نیز میتواند توسط بازیگر نقش شوهرهای قبلی اجرا شود -
(پیشخدمت از عقب سر می‌آید)

کلرزخاناسیان - جنگل کنرادزوایلر. روبی، تویی، بایستید ببینم.

(از تخت روان پیاده میشود، با عینک دست‌دار جنگل را ورنده می‌کند.)
(با ملایمت به پشت اولی دست می‌کشد)

کلرزخاناسیان - این درختو آفت پوسونده. داره خشک میشه. (متوجه‌ی حضور ایل میشود) آلفرد! از دیدنت خوشحالم. من دارم جنگلمو بازدید میکنم.

ایل - جنگل کنرادزوایلر هم مال توست؟

کلرزخاناسیان - مال منه. اجازه هست پهلو ت بنشینم؟

ایل - اختیار داری، خواهش میکنم. همین حالا از بچه‌ها خدا حافظی کردم. میرن سینما. کارل برای خودش یه ماشین خریده.

کلرزخاناسیان - پیشرفت کرده.

(طرف راست ایل می‌نشیند)

ایل - اوتیلی یه دوره کلاس ادبیات می‌بینه. انگلیسی و فرانسه هم میخونه.

کلرزخاناسیان - نگفتم؟ کم کم دارن بفکر آینده‌شون هم می‌افتند. سویی، بیا جلو. تعظیم کن. این شوهر نهمی منه. جایزه‌ی نوبل گرفته.

ایل - از ملاقاتتون خوشوقتم.

کلرزخاناسیان - این یکی خیلی عجیب بنظر می‌آد، وقتی فکر نکنه. فکر نکن سویی!

شوهر نهم - آخه دلبر جون ...

کلرز اخاناسیان - ناز نکن دیگه .

شوهر نهم - چشم !

(فکر نمیکند)

کلرز اخاناسیان - نگاه کن. وقتی فکر نمیکنه شبیه دیپلماتها میشه. از تماشاش یاد کنت هولک می افتم. باین تفاوت که اون کتاب نمی نوشت. سویی خیال داره گوشه گیری بکنه و خاطر اتشو بنویسه، در ضمن ثروت منوهم اداره کنه.

ایل - تبریک میگم .

کلرز اخاناسیان - ولی این نقشه اش چنگی بدل من ندیزنه. آخه شوهر برای آدم فقط حکم یک وسیله ی نمایشو داره نه یک وسیله ی بدر بخور. برو کاوش کن سویی. خرابه ی تاریخی سمت چپه.

(شوهر نهم برای کاوش میرود. ایل اطراف خود را نگاه میکند)

ایل - خواجه باشی ها کجا هستند ؟

کلرز اخاناسیان - کم کم داشتن زبون در می آوردن. فرستادمشون بیکسی از شیره کش خونه هام تو هنگ کننگ. اونجا میتونن هی افیون بکشن و هی رژیا ببینن . بهمین زودیها پیشخدمته رو هم روانه میکنم بره. اونم دیگه لازم ندارم. بویی . یک رومئوژولیت.

(پیشخدمت از ته صحنه میآید و یک قوطی سیگار به او میدهد)

کلرز اخاناسیان - توهم یدونه میکشی آلفرد ؟

ایل - باکمال میل.

کلرز اخاناسیان - وردار. آتش بزنی بویی.

(هر دو سیگار میکشند)

ایل - عطر خوبی داره.

کلرز اخاناسیان - توی این جنگل خیلی باهم سیگار دود کرده ایم. یادت میآد؟

اون سیگارهایی رو که تو از ماتیلد میخریدی. یا میدزدیدی .

(اولی با کلید روی پیپ خود میزند)

کلرز اخاناسیان - بازهم دارکوب .

چهارمی - کو کو! کو کو!

ایل - بازهم مرغ حق.

کلرز اخاناسیان - دلت میخواد رویی برات یکخورده گیتار بزنی ؟

ایل - خواهش میکنم.

کلرز اخاناسیان - این آدم کش خیلی خوب ساز میزنه. برای ساعت های تنهائیم

احتیاج بهش دارم. آخه من از گرامافن و رادیو متنفرم.

ایل - « پیاده نظام دریك دره‌ی افریقائی به پیش می‌رود ». کلرز اخاناسیان - تصنیفی که تو خیلی دوست داشتی. من این آهنگ رو به روبی یاد داده‌ام.

(سکوت. هردوسیگار میکشند. صدای مرغ‌حق. و غیره. روبی تصنیف)
(را با گیتار مینوازد)

ایل - تو یه بچه منظورم اینه که ما یه بچه داشتیم ؟ کلرز اخاناسیان - آره.

ایل - پسر بود یا دختر ؟

کلرز اخاناسیان - دختر .

ایل - اسمشو چی گذاشته بودی ؟

کلرز اخاناسیان - ژنه ویو

ایل - اسم قشنگیه .

کلرز اخاناسیان - من اون یه وجب قد و بالارو فقط یکدفعه دیدم. وقتی بدنیا اومد. بعد سازمان خیریه‌ی مسیحی ازم گرفتش .

ایل - چشمه‌اش چه رنگ بود ؟

کلرز اخاناسیان - هنوز چشمه‌اشو باز نکرده بود که بردندش .

ایل - موهاش چی ؟

کلرز اخاناسیان - فکر میکنم سیاه بود . اما بیشتر بچه‌ها موقع تولد موهاشون سیاست.

ایل - لابد همینجوره .

(سکوت سیگار میکشند - گیتار نواخته میشود)

ایل - کجا مرد ؟

کلرز اخاناسیان - پیش همون فامیلی که قبولش کرده بودند . اسمشون یادم نیست.

ایل - چه مرضی گرفت ؟

کلرز اخاناسیان - منازیت . شاید هم یه چیز دیگه . سازمان خیریه به من فقط یه کارت نوشت.

ایل - در مورد خبرهای مرگ میشه بحرفشون اعتماد کرد.
(سکوت)

کلرز اخاناسیان - من از دخترمون برای تو صحبت کردم، حالاتو از خودم بامن صحبت کن.

ایل - از تو ؟

کلرز اخاناسیان - تعریف کن وقتی من هفده ساله بودم چه جور بودم. وقتیکه تو دوستم داشتی .

ایل - یه روز، بعد از اینکه خیلی توی انبار غله‌ی پیتر دنبالت گشتم، بالاخره توی یه درشکه پیدات کردم. فقط یه پیراهن تنت بود و یك ساقه‌ی کاه میون لبهات گذاشته بودی.

کلرز اخاناسیان - تو اونوقت خیلی قوی و جسور بودی. با اون جوونه مال راه آهن که دنبال من افتاده بود کتک کاری کردی. من خون‌رو که روی صورتت ریخته بود بازیر پیراهنی قرمز پاك کردم.
(نغمه‌ی گیتار متوقف میشود)

کلرز اخاناسیان - آهنگ تموم شد.

ایل - تصنیف «ای میهن شیرین و گرامی» رو هم دوست دارم.

کلرز اخاناسیان - روبی این تصنیف رو هم بلده.
(گیتار دومرتبه نواخته میشود)

ایل - برای اون تاجهای گل، برای گل‌های سرخ و داودی از تو تشکر میکنم. به تابوت خیلی جلال و شکوه میده. حالا دیگه دوتا سالن تمام پراز گل شده. کم کم دیگه موقعشه. ما دونفر برای آخرین بار توی جنگل خودمون، که پراز صدای مرغهای حق و همهمه‌ی بادهاست نشسته‌ایم. امشب انجمن محلی تشکیل جلسه میده. من بمرگ محکوم میشم و یکنفر منو خواهد کشت. من نمیدونم قاتل کیه و در کجا این کار انجام میشه. همینقدر میدونم که به پایان یك زندگی پوچ و بی‌معنا رسیده‌ام.

کلرز اخاناسیان - من ترا با تابوتت به کاپری میبرم. دستور داده‌ام برای تو مقبره‌ی قشنگی توی پارک قصرم بسازند. مشرف بدریا، و اطرافش پراز درختهای سرو.

ایل - من کاپری رو فقط از روی کارت پستال میشناسم.

کلرز اخاناسیان - دورنمای وسیعی برنگ آبی تند داره. تو در اونجا خواهی موند. یك مرده، در کنار مجسمه‌ی سنگی یك الهه. عشق تو مدت درازست که مرده. اما عشق من هرگز نتونست بمیره. ولی زنده هم نموند، بلکه تبدیل به چیز وحشتناک و زشتی شد مثل خود من. مثل این قارچهای رنگ و رو رفته. مثل کنده‌های پوسیده و کور این جنگل، که میلیاردهای طلائی من مانند پیچک و علفهای هرز، سرتاسر اونو در دهان خودش فرو برده. میلیاردها پول من چنگالهای بلند خودشو بطرف تو کشونده و زندگی را از تو میخواد. چون زندگی تو متعلق بمنه. برای همیشه. و حالا تو دیگه اسیر این چنگالها شده‌ای.

حالا تو دیگه از بین رفته‌ای. و عنقریب از تو چیزی باقی نخواهد
 موند، جز خاطره‌ی يك عاشق مرده در مغز من. يك روح کمرنگ
 و سرگردان، در ویرانه‌ای متروک.
 ایل - حالا دیگه «ای میهن شیرین و گرامی» هم نموم شد.
 (شوهر نهم برمیگردد)

کلرزخاناسیان - برنده‌ی جایزه‌ی نوبل اومد. از خرابه‌هاش برمیگردد. خوب
 سوبی؟ چطور بود؟
 شوهر نهم - مربوط به سالهای اولیه‌ی تاریخ میلادیت. توسط قوم «هون»
 ویران شده.

کلرزخاناسیان - افسوس! بازوت را بده! روبی و تویی، تخت‌روان!
 (سوار تخت‌روان میشود)

کلرزخاناسیان - آلفرد. بخدا سپردمت!
 ایل - بخدا سپردمت، کلارا!

(تخت‌روان را از ته صحنه بیرون میبرند. ایل همانطور روی نیمکت)
 (نشسته میماند. درختها شاخ و برگ خود را بکناری میگذارند. از)
 (قسمت بالای صحنه يك سن تئاتر با پرده‌های ماهوت پهن و چین‌دار)
 (پائین می‌آید. روی‌نمای آن تابلویی است که بر آن نوشته شده)
 («زندگی غم‌انگیز است، هنرشادی افزاست.» از ته صحنه پلیس با)
 (يك اونیفورم پر رزق و برق و نو می‌آید و پهلوی ایل می‌نشیند.)
 (ضمن اینکه يك گوینده‌ی رادیو وارد میشود و در میکروفن صحبت)
 (میکند، گولنی‌ها برور وارد صحنه میشوند. همگی لباسهای نو و)
 (فاخر بتن کرده‌اند. همگی فراك پوشیده‌اند. مخبرین عکاس،
 (خبرنگاران، و فیلمبرداران همه جا لول میزنند)

گوینده‌ی رادیو - شنوندگان عزیز، پس از گزارشی که در مورد زادگاه خانم
 زاخاناسیان بعرض رسید، و بعد از مصاحبه‌ای که با آقای کشیش
 بعمل آمد، اینک در یکی از جلسات انجمن محلی شهر بعنوان ناظر
 حضور خواهیم داشت. امروز ما بمنظور اصلی ونهائی خانم زاخاناسیان
 از دیدار زادگاه کوچک و دلپسند خودشون پی‌میبریم. البته این خانم
 نامی شخصا اینجا تشریف ندارند، ولی آقای شهردار بنماینده‌ی از
 طرف ایشان مطلب مهمی بیان میکنند. ما الان در سالن تئاتر
 مهمانخانه‌ی آپوستل طلائی هستیم. مهمانخانه‌ای که گوتته یکشب در
 اون منزل کرده. روی صحنه‌ی تئاتر، که معمولا انجمن محلی تشکیل
 جلسه میدهد و همینطور تئاتر کالبرشتات کاهگاه بعنوان مهمان
 برنامه اجرا میکنه، امروز آقایان اجتماع کرده‌اند. البته برطبق يك

سنت قدیمی - بطوریکه آقای شهردار به بنده تذکر فرمودند - در سالن تئاتر خانمها جمع شده اند. اینهم بر طبق همان سنت قدیمی. شنوندگان عزیز، محیط بسیار باشکوه. شور و هیجان فوق العاده زیادی بچشم میخوره. فیلمبرداران اخبار سینمائی، همکاران عزیز تلویزیونی من، و همینطور مخبرین جراید از کلیه ی نقاط عالم در این اجتماع حضور دارند. و حالا، شنوندگان عزیز، آقای شهردار شروع به صحبت میکنند.

(گوینده بامیکروفن بطرف شهردار میرود. شهردار وسط صحنه ایستاده و)

(مردان گولن بطور نیمدایره او را در میان گرفته اند)

شهردار - من به اهالی گولن خیرمقدم عرض میکنم و جلسه را افتتاح مینمایم. فقط يك موضوع در دستور جلسه است: افتخار دارم با اطلاع شما برسانم که خانم کلر زاخاناسیان، دختر یکی از مهمترین همشهریهای ما مهندس معمار «گوتفرید وشر»، تصمیم دارند يك میلیارد پول بما هدیه کنند.

(هممه بین مخبرین جراید می افتد)

شهردار - پانصد میلیون برای آبادانی شهر و پانصد میلیون برای تقسیم کردن بین اهالی شهر.

(سکوت)

گوینده ی رادیو - (با صدای خفه) شنوندگان عزیز. يك اقدام بزرگ و حیرت - انگیز. با این بخشش تمام ساکنین این شهر کوچک یکبارہ افرادی متمکن و ثروتمند میشوند. با این اقدام یکی از بزرگترین آزمایشات اقتصادی و اجتماعی قرن کنونی بصورت عمل درمیآید. مثل اینکه کلیه ی حاضرین خودشون را باخته اند. کوچکترین صدا از کسی در نمیآید. در تمام صورتها آثار بهت و تعجب می بینم.

شهردار - من رشته ی کلام رو بدست آقای معلم میسپرم.

(گوینده ی رادیو با میکروفن به معلم نزدیک میشود)

معلم - اهالی گولن! ما باید توجه داشته باشیم که خانم زاخاناسیان در مقابل این بخشش يك چیز مشخص و معینی رو میخوان. حالا به بینیم این يك چیز مشخص و معین چیه! آیا ایشون میخوان ما رو با پول خوشبخت کنن؟ میخوان توی طلا غرقمون کنن؟ یا کارخونه های میدان خورشید، واگنر، و بوکمان را راه بندازن؟ نه! همه ی شما خوب میدونید که هدف این نیست. بلکه هدف خانم زاخاناسیان اجرای يك نقشه ی مهمتریه. ایشون در مقابل این يك میلیارد عدالت رو میخوان.

عدالت واقعی رو ! ایشون میخوان که اجتماع ما بصورت يك اجتماع عادل در بیاد . حالا ما از این حرف تعجب میکنیم و میپرسیم چطور؟ مگه اجتماع ما تا حالا عادل نبوده ؟

اولی - هرگز !

دومی - ما جنایتی رو دیدیم و بروی مبارک خودمون نیاوردیم .

سومی - يك حکم غلط رو !

چهارمی - يك شهادت دروغ رو !

يك صدای زنانه - يك مرد بیشر فرو !

صداهای دیگر - صحیحه !

معلم - مردم گولن ! اینه اون عمل تاثر انگیزی که ما انجام دادیم : ما بیعدالتی رو ندیده گرفتیم ! بنده به امکانات مالی و مادی که يك میلیارد پول برای ما فراهم میکنه واقفم . من بدبختیها و دردهائی رو که از فقر سرچشمه میگیرند ندیده نمیگیرم . ولی با وجود این برای ما صحبت پول مطرح نیست . (ابراز احساسات شدید) زندگی مرفه و آسوده مطرح نیست . بلکه این مطرح است که آیا ما میخواهیم به عدالت يك شکل و مفهوم واقعی بدیم ؟ و از این گذشته آیا میخواهیم ایده آل هائی رو که پدران ما بخاطر اون زندگی کردند ، مبارزه کردند ، و بخاطر اون مردند ، و اون ایده آل هائی رو که ارزش تمدن غربی ما به اونها بستگی داره واقعا بصورت عمل در بیاوریم ؟ (ابراز احساسات شدید) این آزادی است که بخطر افتاده اگر حس ممنوع دوستی جریحه دار بشه ، اگه به قانون حمایت از ضعفا بی اعتنائی بشه ، به اصول ازدواج اهانت بشه ، به دادگاه دروغ گفته بشه ، و يك مادر جوان به ورطه بدبختی افکنده بشه ! (فریادهای نفرت و انزجار) ما باید بخداوند توکل کنیم و در انجام ایده آل های خودمون با جدیت تمام کوشش کنیم . يك کوشش خونین ! (ابراز احساسات شدید) غنی بودن فقط وقتی معنا و مفهومی داره که انسان از عفو و بخشایش هم غنی بشه . عفو و بخشایش تنها شامل حال کسی میشه که گرسنه ی عفو و بخشایش باشه . ای مردم گولن . آیا شما واقعا این گرسنگی را در خودتون حس میکنید ؟ منظورم گرسنگی روحانی است نه این گرسنگی حقیر و بی اهمیت جسمانی ! این سئوالی است که بنام مدیر دبیرستان گولن با صدای بلند از همگی شما دارم . اگر می بینید که دیگر ممکن نیست بتوانید بدی و خبائت را تحمل کنید ، اگر می بینید که از همین لحظه

ببعد دیگه بهیچ وجه من الوجوه ممکن نیست بتونید در دنیائی از بیعدالتی و حق کشی زندگی کنید ، اونوقت میتونید يك میلیاردر مرحمتی خانم زاخاناسیان رو قبول کنید و بدنبال اون ، شرطی رو انجام بدید که با این مرحمتی ارتباط مستقیم داره ! این بود نکته‌ای که، گولنی‌های عزیز، خواستم توجه شما رو به اون جلب کرده باشم .

(غریو رعدآسای کف و ابراز احساسات)

گوینده‌ی رادیو - شنوندگان عزیز ، فریادهائی که میشنوید غریو ابراز احساسات مردمه . من از شدت هیجان دارم میارزم . گفته‌های مدیر دبیرستان نمودار يك عظمت اخلاقیست که در دنیای امروز - متأسفانه - نظایر اون بسیار کم پیدا میشه . انواع ضعفها و آشفتگیهای اجتماعی باشهامت کامل فاش شد . از بیعدالتیهای سخن گفته شد که در هراجماعی موجوده . در همه جا . در هر جا که بشر هست .

شهردار - آلفرد ایل ...

گوینده‌ی رادیو - آقای شهردار دومرتبه رشته‌ی سخن رو بدست میگیرن .

شهردار - آلفرد ایل ، من از شما سئوالی دارم .

(پلیس به ایل نهیب میزند و ایل از جا بلند میشود . گوینده‌ی رادیو)

(با میکروفن بطرف ایل می‌آید)

گوینده‌ی رادیو - حالا صدای مردی رو میشنوید که مرحمتی خانم زاخاناسیان به اعتبار پیشنهاد ایشونه . صدای آلفرد ایل ، یعنی دوست دوران جوانی خانم نیکوکار رو میشنوید . آلفرد ایل مردیست قوی جثه و تقریباً هفتاد ساله . يك گولنی با شهامت و بسیار زحمتکش . ایشون الان کاملاً مبهوتند و اینهم البته طبیعیه . از چهره‌ی ایشون علائم حق شناسی و رضایت و آرامش خواننده میشه .

شهردار - این مرحمتی بخاطر شما بما پیشنهاد شده آلفرد ایل ، اینو میدونید ؟

(ایل آهسته چیزی میگوید)

گوینده‌ی رادیو - بلندتر صحبت کنید آقای عزیز ، شنوندگان ما باید صدای شما رو بشنوند .

ایل - بله .

شهردار - شما به تصمیم ما راجع به قبول و یا رد مرحمتی خانم زاخاناسیان تسلیم

خواهید بود ؟

ایل - تسلیم نظر شما هستم .

شهردار - کسی از آلفرد ایل سئوالی نداره ؟

(سکوت)

شهردار - کسی راجع به مرحمتی خانم زاخاناسیان توضیحی نداره ؟

(سکوت)

شهردار - آقای کشیش؟

(سکوت)

شهردار - آقای پزشك قانونی؟

(سکوت)

شهردار - نماینده‌ی پلیس؟

(سکوت)

شهردار - جمعیت‌های سیاسی؟

(سکوت)

شهردار - بسیار خوب . رای میگیریم !

(سکوت - فقط صدای دوربینهای فیلمبرداری شنیده میشود وفلاشهای)

(عکاسی برق میزند)

شهردار - هر کس که از صمیم قلب خواهان اجرای عدالته ، دست خودش رو بلند کنه .

(همگی باستثنای ایل دستهای خود را بلند میکنند)

گوینده‌ی رادیو - سکوت مقدسی سالن تئاتر را فرا گرفته . همه دستهای خود را

بلند کرده‌اند . مثل اینستکه برای ساختن يك دنیای عادلتر و بهتر،

همه با اتحاد مهیب واستواری هم‌قسم شده‌اند . فقط پیرمرد است که

از شدت خوشحالی بدون کوچکترین حرکت در جای خود نشسته

باقی مانده . او بهدف خودش رسیده . بوسیله‌ی نیکوکاری دوست

سابق خود ، جامعه‌ای رو خوشبخت وسعادتمند کرده .

شهردار - مرحمتی خانم زاخاناسیان بانفاق آراء پذیرفته شد . اما نه بخاطر پول .

جمعیت - نه بخاطر پول .

شهردار - بلکه بخاطر عدالت .

جمعیت - بلکه بخاطر عدالت .

شهردار - و به‌امر وجدان .

جمعیت - و به‌امر وجدان .

شهردار - چون اگر ما در میان خود جنایتی را نادیده انگاریم ، دیگر نمیتوانیم

زنده بمانیم .

جمعیت - چون اگر ما در میان خود جنایتی را نادیده انگاریم ، دیگر نمیتوانیم

زنده بمانیم .

شهردار - جنایت را باید ریشه کن کنیم .

- جمعیت - جنایت را باید ریشه کن کنیم .
 شهردار - تا روحمان دچار شکنجه و عذاب نشود.
 جمعیت - تا روحمان دچار شکنجه و عذاب نشود.
 شهردار - و به اعتقادات مقدس ما لطمه‌ای وارد نگردد .
 جمعیت - و به اعتقادات مقدس ما لطمه‌ای وارد نگردد .
 ایل - (فریاد میزند) پناه بر خدا !
 (همه در حالیکه دستها را بالا نگه داشته‌اند بیحرکت میمانند . اما)
 (در این ضمن در کار فیلمبرداری اخبار هفته اختلالی پیش آمده)
 (است)
 فیلمبردار - آقای شهردار . متاسفانه جریان برق قطع شده بود . ممکنه خواهش
 کنم این قسمت آخر رو یک دفعه دیگه تکرار بفرمائید؟
 شهردار - تکرار کنیم ؟
 فیلمبردار - برای اخبار هفته‌ی سینماها .
 شهردار - اختیار دارید ، حتما !
 فیلمبردار - نورافکن مرتب شد ؟
 یک صدا - درست شد .
 فیلمبردار - خوب پس شروع کنیم .
 (شهردار ژست میگیرد)
 شهردار - هر کس که از صمیم قلب خواهان اجرای عدالته دست خودش رو بلند کنه .
 (همگی دستهای خود را بلند میکنند)
 شهردار - مرحمتی خانم زاخاناسیان باتفاق آراء پذیرفته شد . اما نه بخاطر پول .
 جمعیت - اما نه بخاطر پول .
 شهردار - بلکه بخاطر عدالت .
 جمعیت - بلکه بخاطر عدالت .
 شهردار - و به امر وجدان .
 جمعیت - و به امر وجدان .
 شهردار - چون اگر ما در میان خود جنایتی را نادیده انگاریم ، دیگر نمیتوانیم
 زنده بمانیم .
 جمعیت - چون اگر ما در میان خود جنایتی را نادیده انگاریم ، دیگر نمیتوانیم
 زنده بمانیم .
 شهردار - جنایت را باید ریشه کن کنیم .
 جمعیت - جنایت را باید ریشه کن کنیم .
 شهردار - تا روحمان دچار شکنجه و عذاب نشود .

جمعیت - تا روحمان دچار شکنجه و عذاب نشود .
 شهردار - و به اعتقادات مقدس ما لطمه‌ای وارد نگردد .
 جمعیت - و به اعتقادات مقدس ما لطمه‌ای وارد نگردد .
 (سکوت)

فیلمبردار - (آهسته) ایل ! نوبت شماست . بگید دیگه .
 (سکوت)

فیلمبردار - (با تاسف) خوب دیگه ، گذشت ! حیف که اون «پناه بر خدا» که
 با خوشحالی فریاد کشیدید ، ایندفعه نیامد . و گرنه خیلی موثرتر
 میشد .

شهردار - لطفا آقايون دوستانی که از رادیو و روزنامه‌ها و سینماها تشریف
 آورده‌اند بفرمایند توی رستوران يك عصرانه‌ی مختصری میل کنند .
 راه آسانتر اینه که از در خروجی پشت صحنه استفاده بفرمائید . برای
 خانمها هم در باغچه‌ی مصفای آپوستل طلائی چای آماده است .

(مخبرین، گویندگان رادیو و فیلمبردارها از سمت راست ته صحنه)
 (خارج میشوند . مردها بدون حرکت باقی میمانند . ایل از جای)
 (خود بلند میشود که برود)

پلیس - همینجا باش !

(با خشونت او را روی نیمکت می‌نشانند)

ایل - می‌خواهید همین امروز انجام بدید ؟

پلیس - آره جونم .

ایل - من فکر کردم بهتره توی خونهی خودم باشه .

پلیس - همینجا قربون !

شهردار - دیگه هیچکس توی سالن باقی نمونده ؟
 (سومی و چهارمی توی سالن را نگاه میکنند)

سومی - هیچکس .

شهردار - توی سرسرا چی ؟

چهارمی - کسی نیست .

شهردار - درهارو به‌بندین که دیگه کسی وارد سالن نشه !
 (سومی و چهارمی میروند توی سالن)

سومی - بسته است .

چهارمی - بسته است .

شهردار - چراغهارو خاموش کنید . نوری که از پنجره‌ی سرسرا میتابه کافیه .
 (صحنه تاریک میشود . در نور ضعیف مهتاب آدمها بزحمت تشخیص)
 (داده میشوند)

شهردار - کوچه درست کنید .

(گولنی‌ها طوری می‌ایستند که از آنان کوچه‌ای تشکیل میشود .)

(در ته این کوچه ورزشکار ایستاده است شلوار سفید و شیکی بیای)

(اوست . روی شکم‌بند او يك شال سرخ بسته شده است)

شهردار - آقای کشیش، بفرمائید، نوبت شماست.

(کشیش آهسته بطرف ایل میرود و پهلوی او می‌نشیند)

کشیش - خوب آقای ایل . ساعت مرگ شما رسیده !

ایل - يك سیگار بمن بدید .

کشیش - يك سیگار بدید آقای شهردار .

شهردار - (با حرارت) خواهش میکنم . از بهترین سیگار میدم !

(شهردار قوطی سیگار خود را به کشیش میدهد . کشیش قوطی را)

(جلوی ایل نگه میدارد . ایل سیگاری برمیدارد . پلیس کبریت)

(میکشد و سیگار را برای ایل روشن میکند . کشیش قوطی سیگار)

(را به شهردار پس میدهد)

کشیش - «آموس» پیغمبر فرموده است

ایل - چیزی نگید . خواهش میکنم .

(ایل سیگار میکشد)

کشیش - شما نمی‌ترسید ؟

ایل - دیگه نه چندان زیاد .

کشیش - (نمیداند چه بگوید) من برای شما طلب آمرزش میکنم .

ایل - برای گولن طلب آمرزش کنید .

کشیش - خداوند همه‌ی ما را بیامرزه !

(ایل سیگار میکشد - کشیش آهسته از جا بلند میشود)

(کشیش آهسته به صف سایرین می‌پیوندد)

شهردار - آلفرد ایل ، بلند شید !

(ایل مردد است)

پلیس - بلند شو سگ بیسرف !

(با شدت تمام ایل را از روی نیمکت بلند میکند)

شهردار - آقای پلیس! خواهش میکنم بخودتون مسلط باشید!

پلیس - معذرت میخوام . نتونستم جلوی خودمو نگه دارم !

شهردار - آلفرد ایل ، بیائید اینجا .

(ایل سیگار خود را بزمین می‌اندازد و با پا آنرا له میکند . آهسته)

(به‌وسط صحنه میرود و درحالی‌که پشتش بطرف تماشاگرانست می‌ایستد)

شهردار - بیائید توی این کوچه .

(ایل تردید میکند)

پلیس - یالله ، راه بیفت!

(ایل آهسته به کوچه‌ای که مردان خاموش تشکیل داده‌اند وارد)
 (میشود . وقتی به پایان کوچه میرسد ورزشکار جلوی او سبز)
 (میشود . ایل می‌ایستد . برمیگردد . می‌بیند که کوچه بیرحمانه)
 (بدور او بسته شد . بزانو درمی‌آید . کوچه تبدیل میشود به گردی)
 (فشرده‌ای از آدمها ، که خاموش و بیصدا جمع‌تر و جمع‌تر میشوند .)
 (مردها آهسته چمباتمه می‌زنند . سکوت مطلق . از جلوی صحنه سمت)
 (چپ ، خبرنگارها وارد میشوند . صحنه روشن میشود)

خبرنگار اول - اینجا چه خبره ؟

(گرهی که از آدمها تشکیل شده بود از هم‌باز جدا میشود . مردها)
 (به ته صحنه می‌روند و خاموش در کنار هم می‌ایستند . فقط پزشک)
 (که در مقابل يك حسد زانو زده ، درجای خود باقی میماند . روی)
 (جسد را با يك پارچدی رومیزی - از نوع رومیزی هائی که)
 (در هر کافه‌ای پیدا میشود - پوشانده‌اند . دکتر از کنار جسد بلند)
 (میشود و گوشی مخصوص آزمایش ضربان قلب را از گوش خود)
 (برمیدارد)

دکتر - سکنه‌ی قلبی !

(سکوت)

شهردار - مرگ در اثر خوشحالی !

خبرنگار دوم - زندگی قشنگترین داستانها رو بوجود می‌آره .

خبرنگار اول - بریم سر کار دیگه .

(خبرنگارها با عجله از سمت راست ته صحنه خارج میشوند . از)
 (سمت چپ کلر زاخاناسیان وارد میشود . پیشخدمت بدنبال اوست .)
 (کلر زاخاناسیان جسد را می‌بیند ، می‌ایستد ، بعد آهسته به وسط صحنه)
 (می‌آید . روبروی تماشاگران می‌ایستد)

کلر زاخاناسیان - بیاریدش اینجا !

(روبی و تویی با يك برانکار وارد میشوند . ایل را روی آن قرار)
 (میدهند و می‌آورند جلوی پای کلر زاخاناسیان می‌گذارند)

کلر زاخاناسیان - (بیحرکت) صورتش رو باز کن ، بویی !

(پیشخدمت پارچه‌ها از روی صورت ایل کنار می‌زند . کلر زاخاناسیان)
 (صورت ایل را نگاه میکند . آرام ، بیحرکت ، و طولانی .)

کلر زاخاناسیان - دوباره مثل سابقش شد . مثل زمانهای پیش . پلنگ سیاه .

صورتش رو بپوشونید !

(پیشخدمت دوباره صورت ایل را میپوشاند)

کلرز اخاناسیان - بگذاریدش توی تابوت ا

(روبی و تویی جنازه را از سمت چپ به خارج حمل میکنند)

کلرز اخاناسیان - روبی، منو باطاقم ببر. بگو چمدونهارو ببندند. ما به کاپری

میریم.

(پیشخدمت بازویش را جلو می آورد. کلرز اخاناسیان زیربازوی)

(او را می گیرد و آهسته بطرف چپ میرود که از صحنه خارج شود.)

(ولی ناگهان می ایستد)

کلرز اخاناسیان - شهردار!

(شهردار از ردیف مردانیکه ساکت در ته صحنه ایستاده اند خارج)

(میشود و آهسته جلو می آید)

کلرز اخاناسیان - چك ا

(يك برك كاغذ به شهردار میدهد و با پیشخدمت خارج میشود)

(از وقتیکه پرده‌ی دوم نمایش شروع میشود لباسهای پاکیزه تر و)

(بهتری به تن مردم دیده میشود و حاکی از این است که روز بروز)

(وضع زندگانی آنان بهتر میشود. این تغییروضع در ابتدا کند)

(و آهسته است ولی بمرور چشم گیرتر انجام میگیرد. دکور نمایش)

(هم رفته رفته بیشتر جلب توجه میکند. بنظر میرسد که اجتماعی)

(به نردبان ترقی پا گذاشته است. مثل اینکه محل ماجرا از يك)

(ناحیه‌ی فقیرنشین و فلاکت زده، بطور ناآهوس بيك شهر مدرن)

(و زیبا منتقل شده باشد. این تغییر تدریجی اکنون دیگر به اوج)

(خود رسیده است و تابلوی آخر نمایش، یکنوع خوشی و سعادتمندی)

(کامل را بطور آشکار نشان میدهد. دنیای ماتم زده و مخروبه‌ی سابق)

(حالا دیگر به ثروت رسیده و در کام يك باصطلاح - End - happy)

(جهانی فرو میرود. در تابلوی آخر، ایستگاه راه آهن مرمت شده)

(و پرچمها، چمن کاریهای حاشیه‌ی خیابان، آگهی‌های بزرگ و)

(چراغهای نئون آنها زینت داده اند. گولنی‌هایی که در این صحنه)

(شرکت دارند - زنها با لباس شب و مردها در فراك - تشکیل دو)

(گروه «کر» را میدهند. اجرای قسمت آخر باید تراژدیهای قدیمی)

(یونانی را بخاطر بیاورد. نه بطور اتفاق، بلکه بخاطر مشخص کردن)

(وضع و موقعیت این جامعه. مثل يك کشتی آسیب دیده که دور از)

(ساحل گرفتار امواج شده باشد و آخرین سوت‌های خطر را بکشد)

کر اول - هیولاهای موخشی بشمارند

زلزله‌های سهمگین

آتشفشانها، طوفانهای دریائی

همینطور جنگها ، و زره پوشهائی که مزارع ما را
 ویران میکنند
 و قارچ خیره کننده و خورشید آسای بمب اتم
 گر دوم - ولی هیچیک موخس تر از
 هیولای فقر نیست
 چه در فقر حوادث راه ندارد
 و نوع بشر در آن مایوس و ناامید پیچیده میشود
 و ردیف میکند
 روزهای خراب را در پشت روزهای خراب
 زنها - مادران چاره ای ندارند که بنگرند
 چگونه عزیزانشان بنابودی میروند
 مردها - ولی مرد
 تصور عصیان میکند
 بفکر خیانت می افتند
 اولی - با کفش پاره پاره راه میرود
 سومی - تنباکوی متعفن بکنج لب اوست
 گر اول - چون کارگاهها که روزی روزگاری
 نانش میدادند
 دیگر خالی شده اند
 گر دوم - ترنهای تندرو از این ناحیه پرهیز میکنند .
 همه - خوشا بحال ما
 خانم ایل - که يك سرنوشت شادی بخش
 همه - اوضاعمانرا دگرگون کرد
 زنها - حالا دیگر لباسهای فاخر
 بدنهامانرا با ظرافت در خود می پیچد
 پسر - مرد جوان پشت اتومبیل شکاری خود
 می نشیند
 مردها - و تاجر پشت لیموزین اعیانی خود
 دختر - دختر جوان بدنبال توپ تنیس
 در قطعه زمین سرخ میدود
 دکتر - در اطاق جدید با کاشیهای سبز رنگ
 دکتر با خوشحالی عمل میکند

همه - بخار غذای گرم و مطبوع
 در فضای خانه می پیچد
 همه راضی ، همگی کفش پیا
 توتون خوش طعم تری پک میزنند
 معلم - آموزگاران پرشور آموزندگان پرشور را می آموزند
 دومی - کارخانه داران جدی
 گنج روی گنج میگذارند و برج پول بالا میبرند
 همه - رامبرانها و روبنسها روی هم انباشته میشوند
 نقاش - هنر ، هنرمند را نان میدهد
 تمام و کمال
 کشیش - درعید نوئل عید پاك
 و عید نزول روح القدس
 کلیسای بزرگ از شدت تراکم مومنین مسیحی میترکد
 همه - وترنها

که سرعت برق
 بروی ریلهای فولادی
 از شهر مجاور شهر مجاور میروند و خلاق را بهم مربوط میکنند
 دوباره در اینجا نگه میدارند
 (از سمت چپ مامور قطار وارد صحنه میشود)
 مامور قطار - گولن .

رئیس ایستگاه - سریع السیر گولن - رم . مسافرین لطفا سوار شوند . سالن
 رستوران جلوی قطار بسته شده .

(از ته صحنه کلرزاخاناسیان در حالیکه روی تخت روان نشسته و)
 مانند مجسمه‌ی سنگی يك الهه آرام و بیحرکت است بصحنه وارد)
 (میشود . ملتزمین رکاب بدنبال او هستند . کلرزاخاناسیان از بین)
 (دو دسته کر زن و مرد که صف کشیده‌اند عبور میکند)

شهردار - میروود

همه - آن کسیکه ثروت را بما ارزانی داشت

تختر - آن خانم نیکوکار

همه - با ملتزمین بزرگوار خود

(کار زاخاناسیان در قسمت خارجی سمت راست صحنه از نظر ناپدید)

(میشود و در پایان نوکرهای او تابوت را سنگین و آرام بخارج)

(حمل میکنند)

شهردار - خداوند زنده‌اش نگه دارد

همه - امانت پر ارزشی را که در اینجا سپرده بود با خود برد

رئیس ایستگاه - حرکت!

همه - ولی برای ما محفوظ بماند

کشیش - توسط «یاک خدا» برای ما محفوظ بماند

همه در گرداب خشم آلود این زمانه

شهردار آسایش زندگی ما

همه محفوظ بماند دارائی مقدس ما

محفوظ بماند صلح

محفوظ بماند آزادی

شب ظلمانی از ما دور بماند.

و شهر ما دیگر تا ابد تاریک نگردد

این شهر تازدها و پرشکوه

تا ما با خوشبختی از خوشبختی لذت ببریم.

نمایشنامه‌هایی که از همین مترجم انتشار یافته است

ازدواج آقای میسی‌سی‌پی اثر فردریک دورنمات

غروب روزهای آخر پائیز - پنچری « فردریک دورنمات

آندورا « ماکس فریش

دایره‌ی گچی قفقازی « برتولت برشت

و آثاری که انتشار خواهد یافت

رمولوس کبیر « ژان آنوی

لئوکادیا « فردریک دورنمات

هرکول و طویل‌ه‌ی اوجیاس اثر فردریک دورنمات



انتشارات مروارید